

در حاشیه نقد و شرح قصاید خاقانی و پاسخ به استعلامات و ابهامات استاد استعلامی

بخش سوم

دکتر محمدرضا ترکی

ص ۹۲۵، ذیل:

وز دواتش که نیستان هزاران شیر است

شور صد رستم دستان به خراسان یابم

نوشته‌اند: قلم او یک نی نیست، هزاران نی است؛ و دوات او را به نیستان بدل می‌کند، نیستانی که با شیران آن صد رستم باید مقابله کنند آیا این مدح است یا تخیل بی‌منطق و بی‌نتیجه؟ یکی از معانی دوات قلم‌دان است (کتاب‌آرایی در فرهنگ اسلامی، ۶۵۶) و خاقانی در بیت دیگری هم این کلمه را به همین معنی به کار برده است: او شیر و نیستانش دوات است لاجرم

بُرد تب نیاز ز نی شکر سخاش (ص ۲۳۳)

یعنی قلم‌دان این عالم خراسانی (مجازاً یعنی علم و دانشی که از طریق این دوات نشر می‌یابد) نیستانی است که پرورش‌دهنده هزاران شیرمرد (عارف) است و شور صد رستم دستان را به برکت آن می‌توان در خراسان یافت. تخیل شگفت خاقانی، در بیان این مفهوم، از دوات که محل نگهداری نی قلم‌هاست به‌یاد نیستان افتاده و ذهن او از نیستان به شیر و از شیر به رستم دستان حرکتی سیال را انجام داده و مفهوم بیت را با این تخیل رنگین آراسته است. به این خلاقیت ذهنی تخیل بی‌منطق و نتیجه نمی‌گویند! (نیز: معدن کن، ۱۳۸۴: ۸۱)

ص ۹۳۸، ذیل:

من چفته‌چنگ و گم‌شده سرنای و چون رباب

خالی خزینه از درم و کاسه از طعام

نوشته‌اند: سرنای، سورنای، ساز سور و شادی است که خاقانی آن را گم کرده است و شادی ندارد. [ایشان در صفحه ۹۳۰ هم در

متن قصیده «سرنای» ضبط کرده‌اند.]

شواهد متعددی را در دیوان خاقانی می‌توان نشان داد که غلط‌بودن این خوانش و طبعاً معنای مبتنی بر آن را ثابت می‌کند. ضبط کلمه، بی‌شک، «سرنای» است. حالت نی به‌گونه‌ای است که در وقت نواختن سر آن در دهان نایی پنهان می‌ماند و خاقانی از این، تعبیر سرگشتگی را اراده کرده است، به‌عنوان مثال:

دردا که چنگ عمر شد از ساز و بتر آنک

سر نای گم‌بوده ما هم پدید نیست (ص ۷۴۹)

آری منم آن نای زبان گم‌شده کاسرار

آلا ز ره چشم به محرم نفروشم

چون نای شدم سر چو زبان گم‌شده، خواهم

تا بیش ز کس دم نخرم دم نفروشم (ص ۷۹۱)

دقت در دو بیت اخیر به‌وضوح نشان می‌دهد که خاقانی نی را سازی زبان و سرگم‌شده توصیف کرده است. از این‌ها گذشته، ذکر سُرنا به‌عنوان ساز شادی از میان سازهای دیگر، که همگی آلت طرب هستند، وجهی ندارد.

ص ۹۴۰، ذیل:

زان بوحنیفه مرتبت شافعی بیان

چون مصر و کوفه بود نشابور از احترام

نوشته‌اند: کوفه و مصر ...، به‌ترتیب، محل رواج دو مذهب سنی حنفی و سنی شافعی است.

خاقانی، پیش از این، در صفحه ۲۰۲ دیوان بین مصر و کوفه و مذاهب شافعی و حنفی رابطه برقرار کرده بود:

رکن خوی جبر شافعی توفیق

رکن ری صدر بوحنیفه‌شعار

با وجود چنین دو حجت شرع

ری و خوی کوفه دان و مصر شمار و شارح محترم در ذیل ایات یادشده در صفحه ۶۰۶ از جلد نخست نوشته بودند: «ابوحنیفه در کوفه میزیسته و از پیروان مذهب سنی شافعی جماعتی در مصر میزیسته‌اند»، اما در اینجا یکسره مصر را قلمرو مذهب شافعی قلمداد فرموده‌اند؛ ولی واقعیت این است که مصر هم مثل کوفه، که زیستگاه ابوحنیفه بوده، زادگاه و محل درگذشت امام شافعی بوده است. (نک. مدخل «شافعی» در فرهنگ سجادی)

ص ۹۴۰، ذیل:

او رفت و سینه‌ها شد بیمار لایعاد

او خفت و فتنه‌ها شد بیدار لاینام

نوشته‌اند: بیمار لایعاد یعنی بیماری که به حال سابق بر نمی‌گردد و خوب نمی‌شود.

یُعاد از «عیادت» است، یعنی بیماری که به دیدارش نمی‌روند و به او رسیدگی نمی‌کنند.

ص ۹۴۱، ذیل:

آری به داغ و درد سران‌اند نامزد

آنک پلنگ در برص و شیر در جذام

نوشته‌اند: در مصراع دوم، او را که از بزرگان است به پلنگ و شیر مانند می‌کند که بیماری‌های پوستی را بیش از دیگر وحوش می‌گیرند. اینکه درست است یا نه؟ نمی‌دانم.

مقصود خاقانی از جذام و برص شیر و پلنگ لزوماً به معنی تحقق این بیماری در وجود این جانوران نیست. جذام را «داءالأسد» گفته‌اند و وجه تسمیه‌اش آن است که «سیمای جذامی درهم و ترنجیده و عبوس می‌شود و به سیمای شیر شباهت پیدا می‌کند و جماعتی نیز گفته‌اند که شیران حیوانات درنده هستند و غالباً به جذام مبتلا می‌شوند». (بخاری، ۱۳۴۴: ۵۸۵، به نقل از پنج‌نوش سلامت، ص ۱۴۳)، اما برص پلنگ به خاطر خال‌های سفید و سیاه پوست اوست که یادآور حالت کسانی است که به پیسی مبتلا هستند.

ص ۹۴۲، ذیل:

آیم به حشر نامه او بسته بر جبین

گرد من از نظاره آن نامه ازدحام

نوشته‌اند: خاقانی می‌خواهد نامه ابومنصور عمده‌الدین حفده را در روز قیامت هم بر پیشانی خود بچسباند تا پروردگار گناهانش را ببخشد.

طبعاً، مدلول مطالبی «بر پیشانی چسباندن نامه» مد نظر نیست. بر پیشانی نهادن نامه، مثل بر چشم نهادن، به معنی نهایت احترام در حق آن است؛ ضمناً می‌دانیم که قاصدان قدیم نامه‌ها و منشورهای بزرگان را بر سر و دستار می‌نهادند و حمل می‌کردند. منوچهری (ص ۱) می‌گوید:

پوپوک پیکی نامه زده اندر سر خویش

نامه گه باز کند گه شکند بر شکنا

و خاقانی به همین شیوه قاصدان اشاره کرده است در این ایات:

چون زبان ملک سخن دارد من از صدر رسول

در سر دستار منشور زبان آورده‌ام (ص ۲۵۸)

منشور فقر در سر دستار توست رو

منگر به تاج تاش و به طغرای شه‌طغان (ص ۳۱۳)

ص ۹۴۷، ذیل:

ای چرخ شریف‌کش ز دونی

جان را دیت از دهات جویم

نوشته‌اند: خاقانی دیه قتل خوبان را از شخصیت این فلک می‌خواهد؟ شخصیتی که این فلک و سرنوشت دارای آن نیست.

«دها» معانی مختلفی دارد، از جمله: زیرکی و هوشیاری و نیز مصیبت و حيله و مکر (المنجد، ذیل واژه) و در بیت به معنی مکر و حيله و مصیبت است و به‌رحال «شخصیت» معنا نمی‌دهد؛ ضمناً شارح محترم در رساندن مفهوم ایات قبل و بعد دچار مشکل است. باید توجه کرد که خاقانی، در اینجا و ایات قبل و بعد، نمی‌خواهد چیزی (دیه و عوض) بگیرد، بلکه می‌خواهد بپردازد و با گذشتن از جان و تن خویش از چشم‌درد آز و مصیبت و مکر روزگار و جفای آن رها شود.

ص ۹۵۳، ذیل:

چشم بد دریافت کارم تیره کرد

گر نه روشن روی کاری داشتم

نوشته‌اند: روی کار یعنی ظاهر زندگی و گذران روزانه ... زندگی روشنی داشتم.

شارح محترم در قرائت بیت دچار تسامح است و در متن قصیده هم (ص ۹۵۲) ویرگول و حرکت‌گذاری او دقیق نیست و خوانش بیت و فهم آن را دشوار کرده است: «گر نه، روشن، روی کاری داشتم» که در اصل باید این‌گونه تصحیح شود: «گر نه روشن‌روی کاری داشتم». «روشن‌روی» یعنی درخشان و نیکو روی و شایسته و خوب (نک. لغت‌نامه، ذیل همین تعبیر)، به این معنی که کار و بارم نیکو و شایسته بود؛ فرخی (ص ۲۸۱) گوید:

به صلح چیست؟ به صلح آفتاب روشن روی

به خشم چیست؟ به خشم آتش زبانه‌زبان (فرخی، ۱۳۴۹: ۲۸۱)

اما روی کار، با کسره اضافه، به معنی ظاهر کار است:

پس بیمود و بدید او روی کار

بعد از آن بگشاد لب را در فشار

(مولوی، ۱۳۸۹: ۳۶۹/۶)

و در اینجا اگر معنایی داشته باشد این است که ظاهر کار و بارم روشن و روبه‌راه بود که قطعاً مد نظر شاعر نمی‌تواند باشد، چون او نمی‌خواهد بگوید که تنها ظاهر کار او روبه‌راه و بسامان بوده است.

ص ۹۶۰، ذیل:

دهر سپیددست سیه‌کاسه‌ای است صعب

منگر به خوش‌زبانی این ترش‌میزبان

نوشته‌اند: سپیددست یعنی تهی‌دست که چیزی ندارد تا به تو بدهد و سیه‌کاسه هم یعنی در کاسه‌ای که پیش تو بگذارد





* نقد، و شرح قصاید خاقانی بر اساس تقریرات استاد بدیع الزمان فروزانفر
* مقدمه و تحلیل، ویرایش متن، گسترش شرح و فهرست‌ها:
دکتر محمد استعلامی
* چاپ دوم، ۱۳۹۰، تهران: زوار
* ۱۴۴۲ صفحه (در ۲ جلد)، وزیری (گالینگور)، ۱۶۵۰۰ نسخه،
۴۸۰۰۰۰ ریال

طعامی نیست.

در مورد مفهوم سپید دست قبلاً ذیل بیتی که در صفحه ۸۹۷ کتاب آمده بود توضیح دادیم، اما سیاه کاسه به معنی مُسک و بخیل و رذل است (نک. لغت‌نامه، ذیل واژه) و کمال اسماعیل (ص ۱۲۸) سروده است:

به جود صبح که هست او به نان‌دهی مشهور

به بخل شام که آمد سیاه کاسه چو قار
(کمال اصفهانی، ۱۳۴۸: ۱۲۸)

ص ۹۶۹، ذیل:

هین کز جهان علامت انصاف شد نهمان

ای دل کرانه کن ز میان‌خانه جهان
نوشته‌اند: میان‌خانه، علاوه بر زندگی این دنیا، می‌تواند نظر به ناحیه شروان باشد که در جهان‌شناسی قدیم در اقلیم چهارم -خونیرس و ایران‌شهر- قرار می‌گیرد.

نگارنده در مقاله کوتاهی با عنوان «میان‌خانه جهان» به بررسی مفهوم میان‌خانه در این بیت پرداخته و ضمن بیان دیدگاه‌های شارحان قدیم و متأخر در این باب به نقد یک‌یک آنها پرداخته است. میان‌خانه، اجمالاً با توجه به شواهدی از منشآت خاقانی، به معنی مرکز و قلمرو و بیان‌گر یک مفهوم جغرافیایی است. در این میان، دیدگاه شارح محترم، در عین اینکه از مزیت نوعی تازگی برخوردار است، وافی به مقصود نیست، زیرا اولاً مستند به شواهد و دلایل نیست و ذوقی است؛ ثانیاً مفهوم بندهشینی «خونیرس» در جهان‌بینی خاقانی سابقه ندارد و دست‌آخر اینکه، بر اساس بندهشن و جغرافیای اسطوره‌ای آن، خونیرس قلمرو پهنآوری از جهان را شامل می‌شده است. بنابراین، حتی بر اساس مجاز جزء و کل هم خاقانی نمی‌توانسته آن را بر منطقه کوچکی مثل شروان اطلاق کند. برای تفصیل بیشتر نک. مقاله «میان‌خانه جهان» (ترکی، ۱۳۹۰: ۱۰۳-۱۱۱) و نیز آنچه در نقد مدخل «میان‌خانه» در فرهنگ سَجّادی گذشت.

ص ۹۹۱، ذیل:

من اندر کنج و دونان بر سر گنج

مگس در گلشن و عنقا به گلخن

نوشته‌اند: «گلخن لجن‌زار است که زاغ در آن پناه می‌جوید».

گلخن به معنی آتش‌خانه و آتشگاه حمام است. (نک. فرهنگ سَجّادی، ذیل همین مدخل)

ص ۹۹۲، ذیل:

از این مشتی سماعیلی ایام

از این جوقی سرائیلی برزن

نوشته‌اند: سرائیلی برزن یعنی یهودی سرگردان.

باید توجه داشت که در چاپ سَجّادی و عبدالرسولی «سراییلی» آمده، نه «سرائیلی». مرحوم سَجّادی در فرهنگ خویش در مورد این کلمه آورده است:

این کلمه در همه نسخ خطی چنین است و در فرهنگ‌های غیث و جهانگیری «حیز و مخنت» ... معنی شده ... و مؤلف انجمن آرای ناصری نوشته «مخنت و هیز» ... و بعد نظر داده که سرائیلی ... تصحیف «سراییلی» است که اسرائیل و یهود باشند ... شادی‌آبادی ... در شرح آن نوشته «سراییلی» قومی‌اند نادان و احمق ... (سَجّادی، ۱۳۷۴: ج ۱، ۷۹۷)

فارغ از اینکه عدول از ضبط چاپ سَجّادی و عبدالرسولی بدون اعلان و ذکر دلیل پسندیده نیست، آوردن مفهوم اروپایی و معاصر «یهودی سرگردان» در شرح بیتی از یک شاعر قرن ششم منطقی به نظر نمی‌رسد؛ توضیح اینکه این اصطلاح عمدتاً تحت تأثیر رمانی از اوژن سو (۱۸۰۴-۱۸۷۵ م) به همین نام شهرت یافته است.

ص ۹۹۳، ذیل:

تب ربع آمد ایشان را که نامم

به گرد ربع مسکون یافت مسکن

نوشته‌اند: تب ربع تب نوبه‌ای است که می‌گیرد و قطع می‌شود، چهار روز یک‌بار.

شارح محترم پیش‌تر و در ذیل این بیت:

در تب ربع اوفتد سبع شداد از نهیب

تخت محاسب شود قمه چرخ از غبار (ص ۱۸۱)

یعنی، در صفحه ۶۰۲ از جلد نخست، تب ربع را «تب‌لرزه، سل» معنی کرده بودند؛ اما سخن دقیق این است:

تب ربع از عفونت خلط سودا به وجود می‌آید و از آغاز تا انجام یک دوره آن هفتاد و دو ساعت است. بیمار در این مدت یک‌روز تب‌دار است و دو روز دیگر تب او فروکش می‌کند. (جرجانی، ۱۳۵۵: ۲۷۱، به نقل از پنج‌نوش سلامت، ص ۵۲)

ص ۱۰۰۴، ذیل:

در تموزم برگ بیدی نه ولیک از روی قدر

بازدن شد شاخ طوبی از پی گرمای من

نوشته‌اند: تموز گرمای تابستان است که دنیاداران در سایه درختان بید از آسیب گرما در امان‌اند.

باید توجه داشت که از برگ بید برای خنک و معطر کردن خیش‌خانه‌ها و خانه‌های تابستانی استفاده می‌کرده‌اند. خاقانی

بازهم به این کاربرد برگ بید اشاره دارد:

کافور خواه و بید تر در خیش‌خانه باده خور

با ساقی فرخنده‌فر زو خانه فرخار آمده (ص ۳۹۱)

ص ۱۰۱۴، ذیل:

الامان ای دل که وحشت زحمت آورد الامان

بر کران شو زین مغیلانگاه غولان بر کران

نوشته‌اند: وحشت تنهایی و بی‌پناهی در برابر غم زمان است که گویی خاقانی را هرگز رها نمی‌کند ... دنیای تلخ و بی‌پناهی است از آن دوری کن.

اگر وحشت تنهایی است - که هست - باید این سؤال منطقی را پاسخ داد که چرا شاعر در مصراع دوم دعوت به عزلت و کرانه‌گرفتن، درواقع همان تنهایی، می‌کند! آیا تقاضای مصراع دوم تحصیل حاصل نیست؟ اگر سخن خاقانی شکایت از «تنهایی و بی‌پناهی در برابر غم زمانه» است، نباید در مصراع دوم دعوت به عزلت کند، بلکه باید به جستجوی یاران یک‌دل و هم‌دل در این مغیلان‌گاه غولان دعوت کند!

به‌نظر می‌رسد دست و پا کردن شارح محترم و تبدیل تنهایی به «بی‌پناهی در برابر غم زمانه»، که هیچ قرینه‌ای در بیت ندارد، و مغیلان‌گاه غولان را به «دنیای تلخ و بی‌پناهی» معنا کردن چیزی از ابهام بیت نمی‌کاهد و رابطه مستقیمی بین دو مصراع برقرار نمی‌کند.

کلید معنا ظاهراً در واژه «زحمت» است. زحمت معانی مختلفی دارد، از آن جمله: رنج و محنت و عذاب و بیماری و منت و هنگامه و گیرودار و دردسر و گرفتاری و ازدحام و انبوهی. به‌نظر می‌رسد خاقانی، در این بیت، زحمت را به معنای ازدحام، که با آن هم‌ریشه هم هست، عکس خلوت، به‌کار برده است. او برای دل

خویش، در هنگامه‌ای که وحشت و تنهایی‌اش مبدل به زحمت و ازدحام شود و او را گرفتار سازد، امان می‌جوید و از او می‌خواهد از ازدحام این جهان، که مغیلان‌گاه غولان و رهنان است، کرانه بگیرد. خاقانی باز هم زحمت را به معنای ازدحام و ضد خلوت آورده است:

به کوی تو از زحمت عاشقانت

نسیم سحرگه گذر برنتابد (ص ۵۸۰)

کوی او جان را شبستان بود زحمت برنتافت

سایه بر در ماند چون من در شبستان آدم (ص ۶۴۴)

ص ۱۰۱۵، ذیل:

پُر نیازی را که هم دل تفته بینی هم جگر

شرب عزلت هم تباشیرش بود هم استخوان

نوشته‌اند: پُر نیازی یعنی طمع ... درمان او عزلت است، هرچند

که عزلت ممکن است او را بکشد و دواي زبان‌بخش از آب درآید.

چگونه می‌توان دارویی را تصور کرد که با وصف داروی درد

بودن کشنده هم باشد؟! و اگر چنین دارویی وجود داشته باشد،

چگونه می‌توان آن را توصیه کرد؟ اگر عزلت داروی طمع است

- که هست - و اگر این قصیده در مورد مضمون عزلت و توصیه

به آن سروده شده، چگونه می‌توان پذیرفت که شاعر عزلت را

کشنده بدانند؟!

باید توجه داشت که از خواص تباشیر رفع عطش و حرارت

است (نک. اعلم، ۱۳۸۰) خاقانی می‌گوید آنچه حرارت تب و

عطش حرص را فرو می‌نشاند تباشیر عزلت است و ناردان.

همین‌جا بگوییم که در اینجا نسخه سجّادی [= شرب عزلت

هم تباشیرش بود هم استخوان] نادرست است و حق با نسخه

عبدالرسولی است که به‌جای استخوان «ناردان» آورده و دکتر

کزازی هم در چاپ خود همین ضبط را برگزیده است؛ علت

غلط‌بودن نسخه سجّادی تضاد تباشیر و استخوان است و اینکه

این‌دو با یکدیگر سازگاری ندارند. بنابراین، اگر چیزی حکم

تباشیر را دارد، نمی‌تواند حکم ضد آن، یعنی استخوان، را هم

داشته باشد! علت تضاد تباشیر و استخوان این است که تباشیر

قلابی را از نرمه استخوان درست می‌کرده‌اند:

با درد دل دوا ز طیب امل مجوی

کاندر علاج هست تباشیرش استخوان (ص ۳۱۲)

هیچ دل گرم را شربت گردون نساخت

زانکه تباشیر اوست بیشترین استخوان (ص ۳۳۰)

علت دیگر برتری نسخه عبدالرسولی این است که می‌دانیم

ناردان (دانه انار) در دفع حرارت و تب مفید دانسته می‌شده است:

گو درد دل قوی شو و گو تاب تب فزای

زین گل‌شکر مجوی و از آن ناردان مخواه (ص ۳۷۶)

ص ۱۰۱۶، ذیل:

خلوتی کز فقر سازی خیمه مهدی شناس

زحمتی کز خلق بینی موبک دجال دان

نوشته‌اند: زحمت خلق دیدار آن‌هاست که مانند دجال تو را

می‌فریبد.

زحمت در اینجا هم، مثل بیت اول قصیده، به معنی ازدحام است. خاقانی خلوت را خیمه مهدی (ع) و موجب هدایت، و عکس آن یعنی ازدحام خلق را با ازدحام یاران دجال، که مایه گمراهی است، مقایسه کرده است.

ص ۱۰۱۷، ذیل:

گر تو هستی خسته زخم پلنگ حادثات

پس تو را از خاصیت هم گربه بهتر پاسبان نوشته‌اند: حادثات و پیشامدهای ناخوش آینده را به پلنگ تشبیه کرده است که آدم از آن می‌ترسد و بیشتر آسیب می‌بیند؛ پس این گربه ملایم از آن پلنگ خطرناک بهتر است.

بیت ناظر به یک باور قدیمی است. در گذشته اعتقاد داشتند اگر کسی به زخم پلنگ دچار شود، چنانچه موش بر جراحت او بول کند، خواهد مرد! (رازی، ۱۳۶۲: ۵۵). منوچهری، با توجه به همین باور قدیمی، سروده است:

هرکه او مجروح گردد یک ره از زخم پلنگ

موش گرد آید بر او تا کار او زیبا کند خاقانی می‌گوید: تویی که زخمی پلنگ حوادثی بهتر آن است که گربه را محافظ خود قرار دهی تا از بول موش و مرگ حتمی نجات یابی! گربه البته در اینجا استعاره از عقل است. شاعر در بیت قبل از بیت مورد بحث گفته است:

عقل چون گربه سری در تو همی‌ساید ز مهر

تا نبرد رشته جان تو چون موش این و آن (ص ۳۲۵) خاقانی در موضعی دیگر نیز به همین باور اشاره کرده و با آن مضمون ساخته است:

زحل آن را کشد که زخم زند

سر مریخ گوهر تیغش
گویی اندر بر زحل موشی‌ست
یا پلنگی‌ست در سر تیغش (ص ۴۸۸)

ص ۱۰۲۵، ذیل:

ابلیس وار پیر و جوان‌اند از آنکه کرد

ابلیس هم پیمبر مصحف جوابشان نوشته‌اند: بی‌ابهام نیست و مصراع دوم را، با علائم نقطه‌گذاری که در متن شعر افزوده‌ام، این‌طور می‌توان معنی کرد که پیامبر قرآن هم آن‌ها را ابلیس خطاب کرده است.

«پیامبر قرآن» تعبیر روشنی نیست؛ پیامبر را «رسول‌الله» و «نبی‌الله» گفته‌اند و «رسول‌القرآن» و «نبی‌القرآن» در مورد آن حضرت به کار نرفته است. ابهام و مشکل بیت از طریق نسخه‌بدل عبدالرسولی قابل حل است: «ابلیس هم به پیر مصحف خطابشان»: مفهوم هزل‌آلود «پیر مصحف» آشکار است!

ص ۱۰۲۶، ذیل:

هستند از قیاس چو فرسوده هاونی

سر نی و بُن همیشه خراب و بیابان نوشته‌اند: تشبیه به هاون فرسوده که بن آن خراب است یعنی ته آن سوراخ شده (؟) تشبیهی دور از لطف و ذوق شاعرانه است! اگر شارح محترم به طنز کلام و هجوی که در سخن خاقانی

است توجه می‌فرمودند، متوجه ظرافت آن می‌شدند!
ص ۱۰۲۶، ذیل:

این شیشه‌گردنان که از این خیمه کبود

بینام چون قرابه به گردن طنابشان نوشته‌اند: شیشه گردن را احمق معنی کرده‌اند و منطقی به نظر نمی‌رسد. آیا به معنی کسی نیست که باید کیفر ببیند و گردنش را بشکنند؟ به هر حال، برای این تعبیر شرح دیگری هم در فرهنگ‌ها نیست!

قدما داشتن گردن دراز و نازک، مثل گردن شیشه، را نشانهٔ حقم می‌دانستند. در اخبار الحمقى و المعقلین (ص ۵۰) آمده است: «مَنْ طَالَتْ عُنُقُهُ وَ رَقَّتْ فَهَوَّ أَحْمَقُ جَبَانًا». (ابن جوزی، ۱۴۱۸: ۵۰)

ص ۱۰۴۰، ذیل:

بسته و خسته روند تیغ‌وران پیش او

بسته به شست سبک خسته به گرز گران نوشته‌اند: شست سبک یعنی تیراندازی همراه با چابکی و مهارت.

به قرینه «بسته»، شست در اینجا به معنی کمند و رسن است. (نک. سجادی، ۱۳۷۴: ج ۲، ۹۰۹)

ص ۱۰۴۹، ذیل:

نوبتی بدعه را قهر تو بُرد طناب

صیرفی شرع را قدر تو زبید امین نوشته‌اند: نوبتی اسب یا شتری است که آماده برای سواری بر درگاه قصر یا خیمه نگه می‌دارند ... معنی بیت این است که خشم تو بدعت را فرار می‌دهد.

نوبتی خیمه‌ای است بزرگ (نک. بیهقی، ۱۳۵۶: ج ۲، ۹۱۷) و بریدن طناب‌های خیمه یعنی فروهشتن و ویران کردن آن.

ص ۱۰۵۱، ذیل:

گنبد نیلوفری گنبدۀ گل شود

پیش سنانت کز اوست قصر ممالک متین نوشته‌اند: در برابر این سنان [= سنان ممدوح] گنبد آسمان از شادی به کوهی از گل بدل می‌شود. یعنی آسمان از قدرت او شاد و خشنود است (!؟).

گنبد و گنبدۀ گل به معنی غنچه گل است:

قمری گفتا ز گل مملکت سرو به

کاندک بادی کند گنبد گل را خراب (ص ۴۳) (همچنین نک. ابیاتی از صفحات ۸ و ۳۳۵ و ۷۵۹ دیوان). شاعر گنبد آسمان را به گنبدۀ گل تشبیه کرده است؛ وجه شبه زوال‌پذیری و پژمردگی سریع است.

ص ۱۰۵۱، ذیل:

از عدوی سگ‌صفت حلم و تواضع مجوی

زانکه به قول خدای نیست شیاطین ز طین نوشته‌اند: مصراع دوم هم اشاره به آیه ۱۲ سوره اعراف (۷) است که ابلیس به آدم سجده نمی‌کند و به پروردگار می‌گوید: من برترم، زیرا تو مرا از عنصر آتش و آدم را از عنصر خاک

آفریده‌ای، اما آنچه خاقانی از قول خدای نقل می‌کند گفتهٔ ابلیس است و نه قول خدای!

بدیهی است که آنچه در قرآن کریم آمده، حتی اگر به نقل از دیگران باشد، کلام‌الله است.
ص ۱۰۵۱، ذیل:

ای همه هستی که هست از کف تو مستعار

نیست نیازی که نیست بر در تو مستعین

هر که به درگاه تو سجده برد، روز حشر

آید لا تقطوا نقش شده بر جبین

چون تویی اندر جهان شاه‌طغان کرم

کی رود اهل هنر بر در تاش و تکین

مرد که فردوس دید کی نگرد خاکدان؟

و آن که به دریا رسید کی طلبد پارگین؟ ...

نوشته‌اند: در این ده بیت، مضامین و تعبیرها، بیش از آنکه مدح حاکم شروان باشد، به مناجات خاقانی با پروردگار می‌نماید و باید پذیرفت که یا ذهن آشفتهٔ خاقانی در میان ستایش‌نامه دل‌تنگ او را ناگهان به‌سوی پروردگار برده یا دست‌کم چهار بیت ۳۶ تا ۳۹ را کاتبان دست‌نویس‌ها به‌جای مناسب آن نیاورده‌اند.

دقت در مضمون ابیات نشان می‌دهد که این ابیات هم، با اندکی مبالغهٔ بیشتر و با کاربرد بیشتر مضامین دینی، در ستایش همان ممدوح است. هیچ مشکلی در نسخه نیست و انتساب آشفته‌گی به ذهن خلاق شاعر، اگر کم‌لطفی نباشد، ناشی از کم‌حوصلگی شارح محترم است که در بخش‌های پایانی اثر گویا بیشتر خود را می‌نمایاند!

ص ۱۰۵۲، ذیل:

سیرت یوسف تو راست، صورت چاهی مجوی

معنی آدم تو راست، قالب خاکی مبین

مهره نگر، گو مباش افعی مردم‌گرایی

نافه طلب، گو مباش آهوی صحرانشین

نوشته‌اند: به شروان‌شاه می‌گوید: تو دل پاک یوسف و سلامت نفس آدم را داری، به وجههٔ مادی وجود خود - یا من؟ - نگاه نکن که درگیر زندگی دنیایی است و در بیت بعد هم همین معنی به تعبیر دیگر می‌آید: ماری که نیش می‌زند استخوان بالای ستون فقراتش - در پندار قدما - پادزهر است، آهوی وحشی بیابان‌های ریگ‌زار آسیا هم کیسهٔ مشک در زیر شکم دارد؛ خوبی‌ها را ببین. در این دو بیت، و با توجه به دوری کردن یا دور ماندن خاقانی از دربار، او درواقع به وجههٔ مثبت شخصیت خود اشاره می‌کند و اینکه چرا باید او را رانده باشند، یا خود از درگاه شروان دوری کرده باشد؟

این ابیات و چند بیت قبل و بعد، درواقع، پوزش شاعر است از حضورنیافتن در دربار ممدوح. شاهان گویا این توقع را داشته‌اند که شاعر شخصاً در دربار حضور یابد و دست ببوسد و ممدوح را بستاید؛ در این میان، هرگاه شاعری به هر دلیل از حضور در دربار تن‌می‌زد، مرسوم بوده که عذر می‌خواسته است. سخن خاقانی در اینجا این است که من از بی‌دولتی و کم‌سعادتی است که در

دربار مقیم نیستم.

بنده ز بی‌دولتی نیست به حضرت مقیم

دیو ز بی‌عصمتی نیست به جنت مکین (ص ۳۳۶)

اما اگر به‌جسم خویش در آنجا حاضر نیستم، با روح و جان و شعر خویش حضور دارم و بقیهٔ ابیات هم در اثبات این نکته است که روح و جان از جسم برترند و تشبیه می‌کند جسم را به افعی و جان را به مهرهٔ مار و جسم را به چاه و جان را به یوسف و نیز جان و روح آدم را به جان خویش و تن خود را به قالب خاکی آدم، تا نشان دهد عدم حضور جسمانی او در دربار ممدوح نکتهٔ مهمی نیست و به این هم اشاره می‌کند که پیشگاه ممدوح چشمهٔ ماء معین است و او به‌خاطر بی‌توفیقی است که در آنجا مجال حضور ندارد، همان‌گونه که مبتلای به بیماری هاری (گرگ‌گزیده) از توفیق نوشیدن آب محروم است:

گر ره خدمت نجست بنده عجب نیست ز آنک

گرگ‌گزیده نخواست چشمهٔ ماء معین (ص ۳۳۶)

ص ۱۰۵۲، ذیل:

گر ره خدمت نجست بنده عجب نیست ز آنک

گرگ‌گزیده نخواست چشمهٔ ماء معین نوشته‌اند: در این ابیات پایان قصیده، خاقانی دفاع از فرزندی و شایستگی خود را با اشاره‌ای به رقیبان و نقش آنها در راندن خود از دربار همراه می‌کند؛ در بیت ۴۶، گرگ همان رقیبان‌اند ... با توجه به آنچه در شرح بیت پیشین آوردیم، معنای این بیت نیز مشخص شد.

ص ۱۰۵۳، ذیل:

مبتدع و مبدع‌اند بر درت اهل سخن

مُبدع این شیوه اوست مبتدع‌اند این و آن نوشته‌اند: مبتدع را به معنی نوآموز - مبتدی؟ - به‌کار برده و مبدع خود اوست که در سخن ابداع و خلاقیت دارد.

مبتدع یعنی بدعت‌گذار. خاقانی شاعران را به دو دستهٔ مبدع و مبتدع (نوآور و بدعت‌گذار) تقسیم می‌کند و خود را نوآور و رقیبان را مبتدع می‌نامد. بدعت‌گذاری، چنان‌که بدیهی است، نوآوری منفی و بدعت‌تراشی است.

ص ۱۰۶۳، ذیل:

دست چون جوزاش دادی کلک زر چون آفتاب

گنج زر دادن به یغما برتابد بیش از این نوشته‌اند: کلمهٔ کلک در اینجا نامناسب است و ظاهراً کاتبان دست‌نویس‌ها بیت را درست ثبت نکرده‌اند!

دلیلی بر خطای کاتبان نیست، به‌ویژه اینکه خاقانی کلک و جوزا و دست و زر و آفتاب را در شبکه‌ای از مضمون‌سازی‌های خود بازهم به‌کار برده است، به‌عنوان مثال:

دست من جوزا و کلکم حوت و معنی سنبله

سنبله زاید ز حوت از جنبش جوزای من (ص ۳۲۴)

ابهام و تردید شارح محترم و نامناسب دانستن نسخه ظاهراً به دلیل توجه‌نکردن به همین شبکهٔ تناسب‌های بیت است.

ص ۱۰۶۴، ذیل:



خسرو مشرق جلال‌الدین که برق خنجرش

هفت چشم چرخ خضرا برنتابد بیش از این
نوشته‌اند: خاقانی توجه نداشته که برق خنجر از تابش آفتاب
است که خود یکی از همان هفت چشم چرخ است.
این قبیل ریزبینی‌های فیزیکی کار شاعران نیست و دنیای
خیال‌انگیز آنان چنین نقدهای عالمانه را برنتابد بیش از این!
ص ۱۰۶۵، ذیل:

رخش همّت را ز گردون تنگ می‌بست آفتاب

گفت بس کاین تنگ مینا برنتابد بیش از این
نوشته‌اند: شروان شاه ... آسمان و گردش فلک را به اختیار
گرفته، بر آن زمین نهاده بود و داشت تنگ زمین را می‌بست که
آفتاب به او گفت: بس کن که این تنگ مینا، این حقّه کبود
آسمان، نمی‌تواند چنین باری را بکشد.

شارح محترم در متن قصیده نیز «تنگ مینا» ضبط کرده‌اند
(ص ۱۰۵۷)، باید توجه داشت که «تنگ» از واژگان شعری خاقانی
نیست و در آثار خاقانی، اعم از دیوان و منشآت و تحفه‌العراقین
نیامده است؛ ضمن اینکه تنگ به معنی «کوزه سرتنگ
گردن کوتاه»، آن چنان که در برهان قاطع (ذیل واژه) آمده، شباهتی
به آسمان ندارد تا آسمان به آن تشبیه شده باشد.

تنگ، بر اساس آنچه گذشت، و به قرینه «تنگ» در مصراع اول،
همان تنگ به فتح تاء و به معنی بار است و «تنگ مینا» یعنی بار
شیشه و بار مینا؛ مقصود این است که آسمان همچون بار شیشه
بیش از این تاب تحمل تسمه مرکب - تنگ - ممدوح را ندارد و
درهم خواهد شکست!

ص ۱۰۶۵، ذیل:

نام شه زآن اول و آخر الف کردند و نون

یعنی اندر ملک طغرا برنتابد بیش از این
نوشته‌اند: سخن خاقانی ابهام دارد. الف و نون را به معنی آن،
ادات شرط در زبان عرب، گرفته است؟ و می‌خواهد بگوید که
همه شرایط حکومت بر جهان در اخستان جمع است؟ به این
پرسش هم جواب مثبت یا منفی نمی‌توان داد؛ معنی بیت چندان
روشن نیست.

مضمون بیت ربطی به این شرطیه ندارد. باید توجه داشت که
در شیوه طغرانبوسی الف و نون برجستگی خاصی دارند و خطاط
طغرانبوس با کشیدن این دو حرف کلماتی را که امضای پادشاه و
نماد فرمان اوست ترسیم می‌کرده است. این احتمال نیز هست
که در روزگار خاقانی از آیه «ن و القلم» در بالای نامه‌ها به‌عنوان
سرآغاز فرمان‌ها و نامه‌ها استفاده می‌شده است. به‌هرحال،
خاقانی بارها به «نون و القلم» در کنار طغرا اشاره کرده است:

نه خود سلطان درویشان خاص است احمد مرسل

که از نون [و] القلم طغراست در منشور فرقانش (ص ۲۱۳)

از تن و دل چون کنی نون و القلم

نزد شحنه شکل طغرای فرست (ص ۸۲۵)

و در این بیت از کشیدگی «تیر» و انحنای «رنگین کمان»
به‌زیبایی برای ترسیم نون و القلم استفاده کرده است:

آن تیر و آن رنگین کمان طغرای نوروزی‌ست آن

مرغان دل و عشاق جان بر فال طغرا ریخته (ص ۳۸۰)
مقصود کلی بیت مورد بحث این است که نام اخستان خودش
الف و نون (نون و القلم) دارد و به‌خودی‌خود طغرای سلطنت
است.

ص ۱۰۶۵، ذیل:

تا شد از ابر کرم سودانشان مغز آز

کس ز طبع بحر صفرا برنتابد بیش از این
نوشته‌اند: منظور این است که بخشندگی شاه مثل ابر است،
به همه می‌رسد و طمع‌ها را ارضاء می‌کند، و خشم دریا را هم
دیگر کسی تحمل نباید بکند، یا دریا هم از بیم او آرام گرفته
است! باز مبهم است و ربط مصراع اول با دوم چندان روشن
نیست و تنها در آوردن سودا و صفرا این ربط وجود دارد ...

شارح محترم مصراع دوم را برعکس و به‌گونه‌ای معنا کرده‌اند
که با مصراع اول ناسازگار است. مقصود شاعر این است که ابر
دست او آن چنان می‌بخشد که باعث خشم دریا شده است. دریا
چون دست او را از خود بخشیده‌تر دیده دچار خشم و صفرا شده
است. رابطه دو مصراع کاملاً روشن و بی‌ابهام است. مضمون
رشک دریا از بخشندگی ممدوح از مضامین مشهور ادب فارسی
و عربی است.

ص ۱۰۶۶، ذیل:

خاک‌پایش زآب خضر و باد عیسی بهتر است

قیمت یاقوت حمرا برنتابد بیش از این
نوشته‌اند: ... باز این بیت هم جز یک ستایش بی‌منطق
معنایی به‌دست نمی‌دهد، و سؤال دیگری که مطرح است اینکه
خاقانی از شروان رفته است و قصد بازگشت هم ندارد، این‌همه
تملق و مضمون تراشی چیست؟

قبلاً هم گفته‌ایم که منطق شارح و شاعر یکی نیست. شارح
محترم ضمناً رابطه کج‌دار و مریز خاقانی با دربار شروان را، حتی
در سال‌هایی که دور از این دربار در تبریز زندگی می‌کرده، از یاد
برده‌اند یا شاید اساساً آن را در نظر نداشته‌اند. خاقانی تا سال‌ها
پس از ترک شروان از بخشش‌ها و نوال شروان‌شاه بهره‌مند بوده
و حتماً در قبال آن هدایا و صلح‌ها اشعاری برای دربار شروان
می‌فرستاده است. او در چکامه‌ای که پنج سال پس از ترک
شروان سروده به تلاوم این هدایا اشاره می‌کند:

امسال پنجم است کز آنجا بیامدم

هر روز روزی نو از آنجا رسد مرا (ص ۸۱۶)

ص ۱۰۶۶، ذیل:

شه سلیمان است و من مرغم، مرا خوانده‌ست شاه

دانه مرغان دانا برنتابد بیش از این

از مثال شه امید مرده من زنده گشت

روح را برهان احیا برنتابد بیش از این
نوشته‌اند: شروان‌شاه هم دیگر دانه‌دادن به این مرغ دانا و
ادامه حیات او را تحمل نمی‌کند ... می‌گوید: نامه شروان‌شاه به
من امید تازه‌ای می‌دهد، اما دلیلی هم ندارد که باز این عیسی

مردهای را زنده کند.

این ابیات در سپاس از نامه‌ای سروده شده که شروان شاه، لابد همراه با هدایایی، برای خاقانی فرستاده و او را به بازگشت فراخوانده است. خاقانی این دعوت را به رفتار سلیمان با هدهد و احیاگری مسیح مانند می‌کند. خاقانی در ابیات بعدی این درخواست را محترمانه رد می‌کند و در اینجا هم هیچ قصد تعریض و طعنی در سخن او دیده نمی‌شود. ابیات باید با توجه به فضای کلی قصیده معنا شوند.

ص ۱۰۶۷، ذیل:

من به مدح شاه نقبی برده‌ام در گنج غیب

بردن نقب آشکارا برنتابد بیش از این

نوشته‌اند: نقبی در گنج غیب زدن و به آن دست‌یافتن معنای

روشن و قطعی به دست نمی‌دهد ...

مضمون بیت، با اشاره به روایت مشهور «إِنَّ لِلَّهِ كُنُوزًا مَّقَالِيدُهَا السَّنَةُ الشَّرْعَاءُ»، ستایشی است از شعر خاقانی. وی بازهم سخن خود را گنج عرش دانسته است:

هم امارت هم زبان دارم کلید گنج عرش

و این دو دعوی را دلیل است از حدیث مصطفی (ص ۱۸)

ص ۱۰۷۳، ذیل:

قبلة تو اختر جوزاسخن

قدوة او گوهر دریابنان

نوشته‌اند: قبلة این معشوق اختر است که در برج جوزا بیشتر جلوه می‌کند، یعنی آفتاب که شرف آن در برج جوزاست.

شرف شمس بی‌گمان در برج حمل است:

یعنی که قرص خورشید از حوت در حمل شد

کرد اعتدال بر وی بیت‌الشرف مقرّر (ص ۱۹۱)

مراد خاقانی از «اختر جوزاسخن» عطارد است که خداوندگار سخنوری شمرده شده است؛ می‌دانیم که جوزا خانه تیر و وبال مشتری است. خاقانی در این بیت هم به رابطه تیر و جوزا اشاره کرده است:

کوس ماند به کمان فلک اما عجب آنک

زو سریر قلم تیر به جوزا شنوند (ص ۱۰۱)

خاقانی، در بیت مورد بحث، قبلة معشوق را عطارد دانسته و مجازاً او را دوستدار هنر سخنوری خود دانسته و در تخلص به مدح، ممدوح را که مظهر بخشندگی است و «گوهری دریابنان» است، قدوه و مقصود خود شمرده است.

ص ۱۰۷۳، ذیل:

از تب هجران تو ناخن کبود

پیش تو انگشت‌زنان کالامان

نوشته‌اند: ناخن کبود یعنی سرمازه - که در سرمای سخت، خون در زیر ناخن می‌بندد! ... انگشت‌زنان یعنی شاد، و اگر در نسخه‌های دیوان درست نقل شده باشد، خاقانی ممکن است آن را به معنای دیگری گرفته باشد که روشن نیست.

بدیهی است که سرمازدگی و شادمانی در اینجا نمی‌تواند مفهوم سزاواری داشته باشد. فارغ از آنچه شارحان دیگر و کتاب‌های

لغت در این باره گفته‌اند و اغلب راهگشا نیست، باید به دیوان شاعر نگریست و دریافت که خاقانی از این دو اصطلاح چه در نظر داشته است. او در صفحه ۷۴۰ به این نکته تصریح دارد که کبودی ناخن از نشانه‌های تب بسیار شدید است:

هر نیم‌شبی تبی مرتب بینی

ناخن چو فلک، عرق چو کوبک بینی

«ناخن چو فلک» یعنی ناخن کبود.

و در صفحه ۵۶۳ بیتی هست که نشان می‌دهد مراد خاقانی از «انگشت‌زدن» نه «بشکن‌زدن» و شادمانی که زنه‌ار طلبیدن و التماس کردن است:

از دست غم هجر به زنه‌ار وصالش

انگشت‌زنان رفتم و زنه‌ار نپذیرفت

معنی بیت مورد بحث این است: من در تب هجر تو ناخن کبود شده‌ام (اوج تب) و زنه‌ار خواهان به نزد تو شتافته‌ام.

ص ۱۰۷۵، ذیل:

دیده بینا نه و لاف بصر

گوهر گویا نه و لاف بیان

نوشته‌اند: گوهر گویا یعنی اصل و نسبی که خود را نشان دهد یا سخنی که حاکی از شخصیت آن‌ها باشد.

گوهر گویا در متون به معنی گوهر اصل و نیز کنایه از معشوق آمده است:

به خون بمیر و مده خویشتن بدو زیرا

که کس نداد به خرمهره گوهر گویا

(مجیر بیلقانی، ۱۳۵۸: ۳)

گوهری گویا کز او شد دیده پُر گوهر مرا

کرد مشکین چنبر او پشت چون چنبر مرا

(معزی، ۱۳۱۸: ۵۲)

(نک. عفیفی، فرهنگ‌نامه شعری، ذیل «گوهر گویا»): اما در اینجا به معنی ذات سخنور و ظاهراً نفس ناطقه و قوه نطق آمده است.

ص ۱۰۷۶، ذیل:

کنگره دیده اسلام را

نیست به از خامه تو دیدبان

نوشته‌اند: «کنگره دیده اسلام مفهوم روشنی ندارد».

مرحوم سجّادی «دیده» را نگهبان و مراقب معنی کرده‌اند (نک. سجّادی، ۱۳۷۴: ذیل واژه) و کزازی (کزازی، ۱۳۸۸: ۴۷۷) برج دیدبانی و، از میان ابیات فراوان، نمونه را به این بیت فردوسی استشهد نموده‌اند:

بیامد ز دیده مر او را بدید

یکی باد سرد از جگر برکشید

با این توضیحات، ابهام بیت مرتفع می‌شود.

ص ۱۰۸۹، ذیل:

عید آمد و من مصحف عید

این نقد بسخته‌ام به میزان

نوشته‌اند: «عید و میزان سخن از عید قربان در ماه مهر است». این قصیده قطعاً در بهار سروده شده و شاعر خود به زمان آن تصریح کرده است:

وقت طرب است و روز عشرت

ایام گل است و فصل نیسان (ص ۳۴۶)

در این بیت، «میزان» به مناسبت «نقد» آمده و «نقد به میزان سخن» در اینجا به معنی سخن سنجیده و چون زر آوردن است. ص ۱۰۹۶، ذیل:

مکرم دریانوال، صفدر بدخواه‌مال

خواجه گیتی‌گشای، صاحب خسروشنان

شارح محترم در صفحه ۱۰۹۲، در متن قصیده، «بدخواه مال» ضبط کرده و در اینجا نوشته‌اند: صفدر، پهلوان میدان جنگ است، اما در دنیای اسلام از القاب مولا علی هم هست، و علی هم به مال دنیا دل نمی‌نهد و «بدخواه مال» بود.

به قرینه «دریانوال»، اینجا هم «بدخواه مال» است، یعنی سرکوب‌کننده و مانده دشمنان که با صفت صفدری و دلاوری ارتباط دارد؛ برای بیان بخشندگی ممدوح به صفتی به جز صفدری باید اشاره می‌شد.

ص ۱۰۹۷، ذیل:

هم سبب امن را رأفت تو کیقباد

هم اثر عدل را رای تو نوشین‌روان

نوشته‌اند: می‌گویید: مهربانی تو در برقراری امن و آسایش قدرت کیقباد کیانی را دارد.

خاقانی «کیقباد» را هم به معنی کیقباد کیانی و هم به معنی قباد، پادشاه ساسانی، آورده است (نک. صص ۷۹ و ۲۶۴ و ۴۵۹ دیوان)، اما در اینجا به قرینه «نوشین‌روان» احتمال دوم مرجح است، مثل صفحه ۷۹:

ما را چه باک مزدک و بیم بزرجمهر

چون کیقباد قادر و نوشین‌روان ماست

ص ۱۰۹۸، ذیل:

شعله رای تو باد عاقله مهر و ماه

فضله جوان تو باد مایده انس و جان

شارح محترم، در صفحه ۱۰۹۴، «فضله جوان» ضبط کرده و در اینجا هم نوشته‌اند: «فضله جوان یعنی خرد و ریز باقی مانده در سفره، پس مانده غذا».

این لغت، چنان که در المنجد هم آمده (نک. ذیل واژه)، فضله است به فتح فاء. شارح محترم در صفحه ۴۹۷ از جلد اول نیز در متن قصیده آورده‌اند: «ابلهم تا فضله ماء‌الحمیم» و «اینست چهل ار فضله گوی جُعل» که همین اشکال بر آن دو ضبط هم وارد است.

ص ۱۱۰۵، ذیل:

ایمه نه بغداد جای شیشه‌گران است

بهر گلاب طرب‌سرای صفاهان

نوشته‌اند: آیا این نیست که شیشه‌های گلاب اصفهان را در بغداد می‌سازند؟ روایت خاقانی است و نمی‌دانیم این‌طور بوده است یا نه؟

اینکه بغداد مرکز شیشه‌گران بوده است تنها سخن خاقانی نیست؛ عسجدی (ص ۳۴) سروده است:

ساقی به آبگینه بغداد درفکند

یاقوت‌رنگ باده خوش‌خوار مشک‌بو (عسجدی، ۱۳۳۴: ۳۴)

و در تاریخ بیهقی (ص ۸۱۲) آمده است: «آبگینه‌های بغدادی مجرود و مخروط دیدم که از این بغدادی به دیناری خریده بودند». (نیز نک. بهاء‌الدین محمد بن حسن بن اسفندیار، ۱۳۲۰: ۸۰ و موفق‌الدین هروی، ۱۳۴۶: ۲۸)

ص ۱۱۰۷، ذیل:

جرم ز شاگرد پس عتاب بر استاد

اینست بداستاد از اصدقای صفاهان

نوشته‌اند: بد استاد در مصراع دوم یعنی خوشایند نیست.

شفیعی کدکنی در تعلیقات/اسرارنامه (ص ۴۴۹)، با ترجیح دادن نسخه بدل، این تعبیر را تصحیف «برستاد» می‌دانند و به عبارتی از تفسیر میبیدی استناد می‌کنند، و حق کاملاً با ایشان است. «برستاد» و «ورستاد» به معنای محافظت کردن، فرمان و مقرری و وظیفه بازهم در متون آمده است، به عنوان نمونه عسجدی گوید:

خدایا تویی جمله را دستگیر

ورستاد جودت ز ما وامگیر

(نک. تنوی، ۱۳۳۷: ج ۲، ۱۴۵۶)

معنی بیت خاقانی این است: اینکه جرم شاگرد را به پای استاد بگذارند و او را عتاب کنند حکم و فرمان و پاس‌داشت شگفتی است از اصدقای اصفهان!

ص ۱۱۰۹:

در مقدمه قصیده نوشته‌اند: «این قصیده ایوان مداین، بی‌گمان، معروف‌ترین سروده خاقانی است».

لاابد، منظور شارح محترم معروف‌ترین سروده در چند دهه اخیر است. معروف‌ترین قصیده خاقانی، به اعتبار میزان استقبال شاعران بزرگ در قرون مختلف و توجه شارحان به آن، قصیده مرآة‌الصفاست با این مطلع:

مرا دل پیر تعلیم است و من طفل زبان‌دانش

دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش (ص ۲۰۹)

در مقدمه سجادی بر دیوان، صفحه شصت و یک، آمده است: «و باید دانست که قصیده مرآة‌الصفا خاقانی از غرر قصاید اوست که نزد شعرا و اهل فضل معروف بوده و اغلب نسخ خطی خاقانی با این قصیده آغاز می‌شود». قصیده مرآة‌الصفا شاید پُر‌استقبال‌ترین قصیده تاریخ زبان فارسی باشد. (در مورد استقبال‌هایی که از این قصیده شده است نک. مقاله حسن ذوالفقاری با عنوان «شینی‌های قبل و بعد از خاقانی»)

ص ۱۱۱۸، ذیل:

هر کس برد از مکّه سبحه ز گل حمزه

پس تو ز مداین بر تسبیح گل سلمان

نوشته‌اند: از گور یک عجم تسبیح درست نمی‌کنند، و در اینجا تسبیح گل سلمان همین قصیده خاقانی است.

«گور یک عجم» تعبیر مناسبی در مورد تربت یکی از شخصیت‌های بزرگ اسلام و ایران نیست. بیت خاقانی در اینجا سندی تاریخی است که نشان می‌دهد به روزگار خاقانی حاجیان و مردم مسلمان خاک سلمان پاک را مقدس می‌شمرده‌اند و او را به اعتبار روایت نبوی «سلمانُ مِنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ» از خاندان رسول و محترم و تربت او را متبرک می‌شناخته‌اند.

ص ۱۱۲۲، ذیل:

رخش دانش را بگر دبال و پی برکش از آنک

هفت‌خوان عقل را رستم نخواهی یافتن
نوشته‌اند: کافی‌الدین را به رستم و دانش را به رخس مانند می‌کند ... حالا باید دانش را هم رها کرد، مثل اینکه رخس بی‌رستم را باید پی کرد و دمش را کند!
بحث رهاکردن دانش و به‌سمت‌جهالت رفتن نیست. بریدن دم اسب متوفی و پی کردن آن از رسوم عزاداری بوده است:

این رایب نگون سر و رخس بریده‌دم

بر غافلان هفت‌خطرگه برآورد (ص ۵۲۹)

شیدیز و نقره‌خنگ فلک را به مرگ او

پی برکشید و دم ببرید ار وفاگرید (ص ۵۳۳)

ص ۱۱۲۶، ذیل:

خاصگی دست راست بر در وحدت دل است

این که به دست چپ است داغگه ران او
نوشته‌اند: خاصگی یعنی اسب خاص پادشاه که آن را بر درگاه آماده سواری نگه می‌دارند.

اما شارح محترم در قصیده ۴۸: ۹۸ خاصگی را «کنیز خاص و سوغلی» معنی کرده‌اند. (ج ۲، ص ۱۰۴۰) به نظر می‌رسد که در اینجا هم با توجه به قراین باید ندیم و هم‌نشین مقرّب و خاص معنی شود. نیز قیاس شود با این ابیات:

که خوش نبود که شاهنشاه ز غربت باز ملک آید

بمانده خاصگان در بند و او فارغ ز ایوانش (ص ۲۱۲)

خاقانیا هنوز نه‌ای خاصه خدای

با خاصگان مگو که مجارا برآورم (ص ۲۴۶)

ص ۱۱۲۷، ذیل:

رهرو دل ایمن است از رصد دهر از آنک

کمتر پروانه‌ای ست دهر ز دیوان او
نوشته‌اند: رهرو دل خود این دل نادیدنی است که روزگار و زندگی این جهان نمی‌تواند آن را رصد کند، یعنی زیر نظر بگیرد و در آن اثر داشته باشد.

رصد، با توجه به خود بیت و ابیات بعد، به معنی باج‌گیر و مراقب و راهبان و به اصطلاح امروز عوارض‌ستان و عوارض‌گیر است. (نک. سجادی، ۱۳۷۴: ذیل واژه)

ص ۱۱۴۴، ذیل:

هرچند کان سقط به دمّش زنده گشته بود

چون دست یافت سوخت ورا سقط زند او
نوشته‌اند: آن سقط، آن حرف پست و ناپسند، ظاهراً اشاره به شعری در هجای اصفهان است که مجیرالدین آن را ساخته و به

خاقانی نسبت داده بود.

سقط در اینجا یعنی فرومایه و اشاره‌ای است به شخصی به قول خاقانی «ناجنس» که در ابیات قبل به وی اشاره رفته است. البته، به قرینه «دم» و «زنده‌شدن» و «سوختن» و «سقط زند»، آن را «آتشی که برجهد از چقماق و درنگیرد» نیز می‌توان معنی کرد (همان، ذیل واژه)، که در این صورت هم مجازاً همان شخص فرومایه و ناجنس مراد خواهد بود.

ص ۱۱۶۹، ذیل:

اول شب ایتکین وشاق آمدم لیک

البارسلان شدیم به پایان صبحگاه
نوشته‌اند: ایتکین یعنی خواجه و صاحب زندگی مرفه؛ وشاق یا اوشاخ یعنی پسر جوان که در دربارها خدمتکار خاص است ... معنی بیت این است که ما در این یک‌نفس عمر کوتاه گاه خواجه و گاه بنده بوده‌ایم، اما در صبحگاه خود را سلطان بی‌نیازی یافتیم.

ایتکین وشاق صفت و موصوف است. باید توجه داشت که ایتکین نام مشهوری است از آن غلامان ترک و «وشاق» نیز به معنی غلام‌بچه است. معنی بیت، با توجه به تقابل ایتکین و البارسلان، این چنین است: در آغاز، غلامی بودیم و سرانجام به برکت صبحگاه به سلطانی رسیدیم. طبعاً معنای تحت‌اللفظی ایتکین و البارسلان مورد نظر نیست. خاقانی در این بیت هم ایتکین و البارسلان را در تقابل با یکدیگر آورده است:

عقل را در بندگیش افسر خدایی داده‌ام

ایتکینی برده و البارسلان آورده‌ام (ص ۲۵۸)

ص ۱۱۷۶، ذیل:

از جوهر زمانه خلاص وفا مجوی

وز تنگنای دهر خلاص روان مخواه
نوشته‌اند: خلاص وفا یعنی وفای خالص، و تعبیر بی‌معنایی است؛ وفای غیرخالص که وفا نیست!

خلاص به معنای زر خالص و ناب است (همان، ذیل واژه). یعنی زر سره وفا یا زر خالصی را که عبارت است از وفا در جوهر زمانه نمی‌یابی. مقصود تقسیم وفا به خالص و ناخالص نیست، هرچند وفا نیز مثل بسیاری از مفاهیم مشکک می‌تواند دارای شدت و ضعف هم باشد!

ص ۱۱۷۷، ذیل:

همّت کفیل توست، کفاف از کسان مجوی

دریا سبیل توست، نم از ناودان مخواه
نوشته‌اند: دریا سبیل توست یعنی تو باید بر دریا سفر کنی ...

سبیل در اینجا اصطلاحی فقهی است، به معنی وقف. معنی مصراع دوم: دریا وقف تو و از آن توست؛ تو نیازی به نم ناودان نداری. خاقانی در مواضع دیگر دیوان هم سبیل را به همین معنی آورده است:

ظن بود حاج را که مگر آب چشم من

جیحون سبیل کرد بر آن خاک اغبرش (ص ۲۱۷)

خانه دل سبیل کن بر می

رقم لایباع بر در کش (ص ۴۶۶)

ص ۱۱۸۷، ذیل:

کیمخت سبز آسمان دارد ادیم بی کران

خون شب است آن بی گمان برطاق خضرا ریخته
نوشته‌اند: ادیم را چرم سرخ هم نوشته‌اند، اما در اینجا وصف
صبح با سرخی کاری ندارد، و سرخی آسمان شفق و هنگام غروب
است ... خاقانی گرفتار مضمون تراشی‌های خود بوده و سخنش
مبهم است.

ایات قبل و بعد این بیت در توصیف صبح است و دلیلی ندارد
که در اینجا سرخی صبح و فلق را به سرخی غروب مبدل کنیم.
خاقانی، با توجه به بیت قبل، صبح را سواری می‌بیند که با
شمشیر خود خون شب را ریخته است و این سرخی سحرگاهی
خون شب است که در افق ریخته است. تصویر شعر بی‌ابهام و
زلال است.

ص ۱۱۸۹، ذیل:

طاق ابروان رامش‌گزين در حسن طاق و جفت کین

بر زخمه سحرآفرین شکر ز آوا ریخته
نوشته‌اند: شکر ز آوا ریخته یعنی آوازشان دل‌نشین است -
و از ردیف نامناسب «ریخته» در اینجا تعبیری بهتر از این هم
در نمی‌آید.

شکر ریختن و افشاندن و شکرریز، مخصوصاً در مورد زخمه،
تعبیر ناآشنا و نامناسبی نیستند:
سمعها پرسماع داودی ست

کز سر زخمه شکر افشاندست (ص ۸۱)
خاقانی بازهم فروریختن را در کنار زخمه به کار برده که نشان
می‌دهد زخمه فروریختن و زخمه‌ریختن در روزگار او تعبیری
ناشناخته نبوده و شاعر در اینجا هم در تنگنای ردیف نامناسب
گرفتار نیامده است:

در کین سیاوش ارغنون‌زن

آن زخمه دُرفشان فرو ریخت (ص ۵۰۶)

ص ۱۱۹۲، ذیل:

چون یوسف از دلو آمده در حوت چون یونس شده

از حوت دندان بسته بر خاک غیرا ریخته
نوشته‌اند: آفتاب از برج دلو به برج حوت (ماه اسفند)
می‌رود، چنان‌که یونس در کام ماهی گرفتار شد؛ اما بازهم در
تصور خاقانی آفتاب دندان این ماهی را می‌کند تا نتواند او را
بخورد! - و می‌دانیم که بیشتر از انواع ماهی دندان ندارند - اما
خاقانی این تخیل را پایه تخیل دیگری می‌کند: خرده‌های
دندان آن ماهی به صورت رنگ سپیدی بر زمین می‌ماند، یعنی
شکوفه‌هایی که باد بهار بر زمین می‌ریزد خرده‌های دندان
ماهی است!

صرف‌نظر از تصویر فانتزی ارائه‌شده از مضمون بیت که با
شکوه سخن خاقانی تناسبی ندارد، مقصود از دندان ماهی، که در
بیت بعد از آن به‌عنوان «سونس دندان» یاد شده، برف و تگرگ
است نه شکوفه. اساساً تصویرهای ایات مربوط به زمستان است
نه بهار.

ص ۱۱۹۳، ذیل:

کلکت طیب انس و جان، تریاق اکبر در زبان

صفرایی لیک از دهان قی کرده سودا ریخته
نوشته‌اند: قلم و فرمان شروان‌شاه صفرایی است، اما از آن
سودا می‌ریزد، یعنی خیال (= آرزوی) همه را برآورده می‌کند!
بازهم بیت ابهام دارد.

سودا به‌سادگی در اینجا همان مایع سیاه و مرکبی است که
از نوک قلم می‌تراود و صفرایی بودن قلم نیز اشاره‌ای است به
رنگ آن.

ص ۱۱۹۷، ذیل:

بخت حسودت سرزده شرب طرب ضایع شده

طفلی است در روی آمده وز کف منقا ریخته
نوشته‌اند: سرزده یعنی سرخورده یا با سر به‌زمین خورده! و
در مورد بخت یعنی واژگون. حاسد تو بدبخت است ... مثل کودکی
است که با سر به‌زمین خورده و خوردنی‌هایی که در دستش بوده
روی زمین پخش شده.

سرزده در اینجا به‌معنی پریشان، مغموم، مهموم و دماغ‌سوخته
است (همان، ذیل واژه):

ما طفل وار سرزده و مرده‌مادیرم

اقبال پهلوان عجم دایگان ماست (ص ۷۸)
و در منشآت نیز (ص ۳۳۰) آورده است:

در این وقت که ... معظم فرمان سیاست‌آمیز مخافت‌انگیز ...
به بنده رسید، بنده سرزده حیرت گشت. از پای وجود درآمد و از
دست انسانیت برون رفت. (خاقانی، ۱۳۶۲: ۳۳۰)

ص ۱۱۹۶، ذیل:

مگذار ملک آرشى در دست مشتی آتشی

خوش نیست گرد ناخوشی بر روی زیبا ریخته
نوشته‌اند: مشتی آتشی یعنی گبر و بی‌دین‌اند.
آتشی یعنی شیطان‌صفت. خاقانی هرگز آتشی را به‌معنی گبر
و آتش‌پرست به‌کار نبرده است:

از نسیم مغفرت کابی و خاکی یافته

آتشی را از انا گفتن پشیمان دیده‌اند (ص ۹۳)
خاقانی است درت حافظش تو باش

از مشتی آتشی که ندارند رای خاک (ص ۲۳۹)
ص ۱۱۹۶، ذیل:

الحق نهنگ هندویی درینما از نیکویی

صحنش چو آب لؤلؤیی از چشم شهلا ریخته
نوشته‌اند: صحنش چو آب لؤلؤیی یعنی چه؟ ... صحن شمشیر
دقیقاً یعنی چه؟ چشم شهلا یعنی چشم کبود یا زاغ - اشهل
برای مذکر و شهلا برای مؤنث - و شهلا فقط با قافیۀ بیت جور
آمده است. در این‌گونه موارد، عیب کار خاقانی فراتر از بحث
ابهام یا روشنی آن است!

نخست اینکه چشم شهلا چشم سیاهی را گویند که مایل به
سرخ باشد (نک. سجادی، ۱۳۷۴: ذیل واژه)؛ شارح محترم شهلا
و زرقاء را با هم درآمیخته است. دیگر اینکه خاقانی درخشش

صفحه شمشیر ممدوح را به اشک زلالی که از چشم شهلا ریخته باشد تشبیه کرده است: اما «صحنش» باید تصحیف «صفحهش» باشد. گواه ما این بیت خاقانی است:

شد گهر اندر گهر صفحه تیغ سحر

شد گره اندر گره حلقه درع سحاب (ص ۴۱)

ضبط شرح سادی آبادی نیز «صفحهش» است که همین برداشت را تقویت می‌کند. ضمناً تیرگی همراه با سرخی، که از «شهلا» فهمیده می‌شود، نیز تناسب ظریفی با رنگ شمشیر دارد.

ص ۱۱۹۸، ذیل:

بر رقعۀ نظم دری قایم منم در شاعری

با من به قایم عنصری آب مجارا ریخته

نوشته‌اند: رقع به معنی نامه و نوشته کوتاه است.

با توجه به فضای شطرنجی بیت و اصطلاح «قایم»، رقع را باید بساط شطرنج معنی کرد که خاقانی بارها آن را به همین معنی به کار برده است. (نک. صص ۴۳، ۹۶، ۱۳۳، ۱۴۵، ۵۰۷)

دیوان)

ص ۱۲۱۱، ذیل:

تو رشک ماه چارده، او چون مه نوچار مه

مهر شفا در پنج گه از شاه دنیا داشته

نوشته‌اند: او خاقانی است که ضعیف و لاغر مثل هلال است، اما در وقت پنج نماز واجب (روزی پنج بار؟!) شاه او را از این ضعف و بیماری نجات می‌دهد.

«پنج گه» در اینجا به معنی پیوسته و همواره است. در جاهای

دیگر هم «پنج وقت» را به همین معنا آورده است:

آن سه دختر و آن سه خواهر پنج وقت

در پرستاری به یک جا دیده‌ام (ص ۲۷۲)

(نیز نک. ص ۲۷۳ و ۴۷۸)

ص ۱۲۱۱، ذیل:

خاقان اکبر کز دها بگشاد نیلی پرده‌ها

دید آتشین هفت‌اژدها در پرده مأوا داشته

نوشته‌اند: اگر در شرح‌ها نوشته‌اند که هفت اژدها به معنی

هفت سیاره است، در این بیت درست نمی‌تواند باشد، چرا که

ستاره‌های سعد مشتری و زهره را که نمی‌بایست بکشد. هفت

اژدها عوامل بدی و تباهی‌اند.

بر اساس سخن شارح محترم، این پرسش که منظور از هفت

اژدهای آتشین چیست و اینکه چرا شمار عوامل بدی و تباهی

هفت دانسته شده پاسخی نمی‌یابد. اما برای رفع ابهام شارح ذکر

این عبارت از مرحوم مهرداد بهار مفید است:

«در ادبیات پهلوی، سیارات را با مسیر نامنظمشان (که از دیدگاه

انسان مقیم بر زمین چنین دیده می‌شود) اهریمنی، سرگردان و

گمراه می‌دانستند، درحالی که مسیر دایره‌ای ثوابت را به دور ستاره

قطبی، که بر اثر حرکت زمین است، حرکتی منظم و هرمزدی

می‌شمردند. (مهرداد، ۱۳۷۶: ۶۶)

بر این اساس، سعد بودن برخی از سیارات سبب منافات با

نخواست کلی آن‌ها ندارد. قدما همیشه، ضمن سعد شمردن برخی

از کواکب، از کلیت چرخ نالیده‌اند و آن را کج رفتار و ناخجسته دانسته‌اند.

ص ۱۲۱۲، ذیل:

در دلو نورافشان شده، ز آنجا به ماهی‌دان شده

ماهی از او بریان شده یک ماهه نعما داشته

نوشته‌اند: در مصراع دوم، منظور این است که در ماه اسفند این کاسه آتشین هوا را گرم کرده است و می‌دانیم که ماه اسفند در شروان و آران چندان گرم نمی‌شود!

منظور شاعر قوت یافتن خورشید زمستانی در برج حوت است،

نه گرمی هوا. بدیهی است که خورشید در این برج نسبت به قبل

توش و توان بیشتری می‌یابد.

ص ۱۲۱۳، ذیل:

روز نو شروان‌شهی، چل صبح و شش روزش رهی

جاسوس بختش زاگهی دی علم فردا داشته

نوشته‌اند: خاقانی می‌گوید: تمام خلقت بنده درگاه این

حاکم شروان است، و بخت او از پیش این را می‌دانسته است؛

جاسوس هم در اینجا یعنی فرد آگاه که خبرهای خاص دارد! در

ابیات بعد، اغراق‌گویی خاقانی با کفرگویی‌های دیگری ادامه

می‌یابد.

خاقانی چهل صبح و شش روز آفرینش را رهی و غلام نوروز

شروان‌شاه - و نه خود او - دانسته است، بدین معنی که نوروز او

(این چکامه نیز مثل بسیاری سروده‌های دیگر خاقانی به مناسبت

نوروز به شروان‌شاه تقدیم شده است) بر بقیه ایام روزگار شرافت

دارد. معلوم نیست شارح محترم از کجای این عبارت و عبارات

بعدی استشمام رایحه کفر کرده‌اند؟!

ص ۱۲۱۶، ذیل:

خط کفش حرز شفا، تیغش در او عین الصفا

چون نور مهر مصطفی جان بحیرا داشته

نوشته‌اند: ... در تیغ او، چشمه صفا و روشنی است - یعنی چه؟

ابهام دارد - و در تشبیه مصراع دوم، که بحیرای زاهد در شام بعثت

رسول را پیش‌گویی کرده بود، ربط روشنی با مصراع اول ندارد.

خاقانی در تیغ درخشان و آبدار ممدوح چشمه روشنی و صفا

دیده است و در مصراع دوم این روشنی را به نورانیت مهر نبوت

بر دوش رسول (ص) یا نور آفتاب مصطفوی، که بر جان بحیرا

تابیده، پیوند داده است. به نظر نمی‌رسد که ابهام و بیچسب

لاینحلی در بیت وجود داشته باشد.

ص ۱۲۲۰، ذیل:

این علت جان بین همی، علت‌زدای عالمی

سرسام دی را هر دمی درمان نو پرداخته

نوشته‌اند: علت جان، بیماری جان، سرمای زمستان است که

بسیاری از بیماری‌ها را درمان می‌کند؛ و در مصراع دوم سرسام

دی همان سختی زمستان است که آفتاب آن را درمان کرده

است.

سختی و سرمای زمستان چگونه درمان‌گر بیماری‌هاست و اگر

این چنین است، چگونه در عین حال دردی است که آفتاب آن را

درمان کرده است؟!)

البته، «علت جان» تعبیر خاصی است که شارحان دیگر هم در آن مشکل دارند. به نظر می‌رسد که علت در اینجا به معنی «سبب» است نه «بیماری»، یعنی سبب‌ساز جان و جان‌بخش. خاقانی تعبیر «علت عیش» را به معنی سبب‌ساز عیش هم دارد: علت عیش را سه جنس نهند

کان مکان و زمان و اخوان است (ص ۸۳۰)
با توجه به ابیات قبل، مقصود از علت جان خورشید است که با تابش جان‌بخشش سرمای زمستان را چاره می‌کند.

ص ۱۲۲۱، ذیل:

کلکش ابد را قهرمان، بهر دواتش هر زمان

هست از فم‌الحوت آسمان دندان نو پرداخته
نوشته‌اند: قلم و حکم این پادشاه قدرت ابدی دارد و کارگزار ابدیت است (؟) و آسمان ستاره درخشانی را که در برج حوت است نوک قلم او کرده است! دندان در اینجا دانه‌های لب دوات یا سر قلم است.

برخی نکات ظریف فهم بیت را دشوار ساخته است، از جمله: رابطه دندان و ماهی که در شعر خاقانی بارها به آن اشاره رفته و در اینجا به صورت مراعات نظیر آمده است. ضمناً، «فم‌الحوتی» اصطلاحی است در خوش‌نویسی (بخاری، ۱۳۷۲: ۴۲۹ به بعد) این اصطلاح در بیت با «کلک» و «دوات» در تناسب آمده است؛ در عین حال، فم‌الحوت نام ستاره‌ای است در دهان صورت فلکی حوت. علاوه بر اینها باید توجه داشت که در گذشته از دندان شیرماهی برای تزیین اشیایی چون دوات و دسته خنجر و سر عصا و قاب آینه و مهره‌های شطرنج استفاده می‌شده است. (تحویلدار، ۱۳۴۲: ۱۰۵)

با توجه به آنچه گفته شد، معنی بیت از این قرار است: قلم او کارگزار و پیشکار ابد است و آسمان برای تزیین دوات او هر زمان از ستاره فم‌الحوت دندان تازه‌ای می‌آفریند.

ص ۱۲۳۲، ذیل:

صف‌های مرغان کن نگه، در صف‌های بزم شه

چون عندلیبان صبح‌گه فصال گلزار آمده
نوشته‌اند: فصال گلزار یعنی وصف‌کننده گل‌ها، و لابد وصفی به تفصیل.

فصال یعنی نقال و قصه‌گو و در روزگاری، شغلی بوده است در ردیف خنیاگری و راوی شعر بودن. سوزنی سمرقندی (ص ۱۵۷) گوید:

ز شعر سازد فصلی و هر کجا که رسد

همان بخواند و این است عادت فصال
و انوری (ج ۱، ص ۴۴۷) آورده است:

چه کند گر نبود مجلس و دیوان تو را

شاعر و راوی و خنیاگر و فصال و گدای (انوری، ۱۳۷۶: ۴۴۷)
ص ۱۲۳۳، ذیل:

آن کعبه محرم‌نشان، آن زمزم آتش‌فشان

در کاخ مه دامن‌کشان یک مه به‌پرور آمده

نوشته‌اند: به‌پرور آمده یعنی در یک ماه گذشته - ماه جوزا که شرف آفتاب در آن است - زمان تابش آفتاب افزوده شده.

شرف آفتاب در برج حمل است. در بیت نیز اشاره‌ای به برج جوزا دیده نمی‌شود؛ تنها به «کاخ مه» اشاره شده که منظور از آن برج سرطان است (مصفی، ۱۳۶۶: ذیل واژه). منظور شاعر این است که با ورود خورشید به برج سرطان (تیرماه) حرارت و روشنی آن به اوج رسیده است.

ص ۱۲۳۳، ذیل:

خورشید زرین‌دهره بین، صحرای آتش‌چهره بین

در مغز افعی مهره بین چون دانه نار آمده
نوشته‌اند: خاقانی می‌گوید: در اثر گرمای تابستان، مهره سر افعی، که استخوان است و باید سفید باشد، مثل دانه نار سرخ شده است.

مراد از «دانه نار» و نیز «مهره مغز افعی» خورشید است. طبعاً از «افعی»، به اعتبار «اژدهای فلک»، آسمان اراده شده و «صحرای آتش‌چهره» نیز می‌تواند گستره آسمان باشد. علی‌ای حال، آنچه شارح محترم فرموده‌اند به هیچ وجه تحقق بیرونی ندارد و هرگز دیده و شنیده نشده که مهره مار از گرمای هوا سرخ شود!

ص ۱۲۳۳، ذیل:

گر می دهی ممزوج ده، کاین وقت می ممزوج به

بر می گلاب ناب نه چون اشک احرار آمده
نوشته‌اند: ممزوج شرابی است که در آن مواد معطر می ریخته اند.

شراب ممزوج شرابی بود که با آب و گلاب و امثال آن درمی آمیخته‌اند تا از تأثیر آن کاسته شود؛ خوردن این شراب به مردم گرم‌مزاج توصیه می‌شده است:

اگر حاجت آید مردم گرم‌مزاج را به خوردن این شراب، به آب و گلاب ممزوج کنند تا زیان نکند. (خیام، ۱۳۸۵: ۶۲)

بدین سبب، مردم محرور شراب دیرادیر شاید خورد و ممزوج باید خورد و اندک‌اندک ... و نخست شراب صافی تر و خوش‌تر خورد و به آب ممزوج کند تا طعم شراب شکسته گردد. (جرجانی، ۱۳۵۵: ۱۴۸)

خاقانی نیز شراب ممزوج را برای تابستان و گرمی هوا بهتر دانسته است.

ص ۱۲۴۷، ذیل:

عاریت برده ز کام روزه‌داران بوی مشک

در لب خم کرده وز خم ضمیران انگیخته
نوشته‌اند: به مضمونی می‌رسیم که خاقانی مکرر به آن اشاره کرده، بوی خوش کام روزه‌داران، و کام روزه‌داران بوی خوش ندارد و بخار معده خالی خوشبو نیست.

همان‌طور که شارح محترم نوشته‌اند، خاقانی بارها به این مضمون اشاره کرده (نک. دیوان، ص ۱۱۱ و ۲۲۲)؛ این مضمون البته بر ساخته خاقانی نیست و مضمون روایتی است که می‌گوید: «الْخَلُوفُ فَمِ الصَّائِمِ أَطْيَبُ عِنْدَ اللَّهِ مِنَ رِيحِ الْمَسْكِ» بوی دهان روزه‌دار، در نزد خداوند، خوش‌تر از بوی مشک است (نک.

صدری نیا، ۱۳۸۰: ۳۷۹، ۴۲۲). طبعاً، همان‌طور که از روایت هم فهمیده می‌شود، مراد رایحه معنوی است نه بوی ظاهری. خاقانی در منشآت آورده است:

سلامی که طیب سلامتیش از نکبت لب روزریوان ارم
آفریده‌اند فرستاده می‌آید و دعایی که از خلوف دهان روزهداران
حرم کرده‌اند گفته می‌شود. (خاقانی، ۱۳۶۲: ۲۷۵)
شارح محترم در صفحه ۶۲۷ نیز همین اشکال را بر خاقانی
گرفته بود.

ص ۱۲۴۸، ذیل:

کعبتین بر روی رقعہ قرعۀ شادی شده

از یکی تا شش بر او ابجدنشان انگيخته
نوشته‌اند: شماره‌های یک تا شش روی طاس‌ها را موجب
شادی حریف گفته، و باز روشن نیست که او خود بازیگر است یا
ناظر؟ ابجدنشان هم وصف یک تا شش نقطه روی طاس است
و تعبیر مناسبی هم نیست، اما قافیه این‌طور اقتضا کرده است.
بیت اشاره دارد به نوعی کعبتین که در آن به جای خال از حروف
ابجد برای نشان دادن هر شماره استفاده می‌شده است. ضمناً گویا
از این نوع تاس برای فال‌گیری هم استفاده می‌کرده‌اند، نظیر
آنچه در بساط رمال‌های امروز هم دیده می‌شود. خاقانی در جایی
دیگر هم به این فال‌گیری و، به اصطلاح، قرعه‌اندازی و کاربرد
آن در مورد تفال به عافیت و بهبود بیمار اشاره کرده است:
قرعه‌انداز کز ابجد صفت فال بگفت

شرح آن فال ز آیات و سور بازدهید (ص ۱۶۳)

ص ۱۲۴۹، ذیل:

دست موسیقار عیسی‌دم ز روی ارغنون

غنه‌های اسقف انجیل خوان انگيخته
نوشته‌اند: صدای ساز و صدای خواننده مانند زمزمه کشیشی
است که انجیل می‌خواند، و برای توصیف ساز و آواز یک بزم آیا
این تشبیه جالبی است؟

توصیف آوازهای اصحاب کلیسا و زندخوانان زرتشتی به نیکویی
و زیبایی از قدیم در شعر فارسی رواج داشته و، اگر این توصیف با
سلیقه موسیقایی شارح محترم تفاوت دارد، گناه از خاقانی نیست.
خاقانی باز هم به آواز خوش انجیل‌خوانان اشاره دارد:

می‌جو عیسی و ز رومی ارغنون

غنه انجیل‌خوان برخاسته (ص ۴۷۵)

ص ۱۲۵۰، ذیل:

پاسبان بر بام دارد شاه و پنهان شاه چرخ

زیر بام از هندوی شب پاسبان انگيخته
نوشته‌اند: در شرح این ابیات و بسیاری دیگر از ابیات این
قصاید، همواره این سؤال پیش چشم من است که آن ممدوح
چگونه ممکن است از این پیچ‌وخم‌های اندیشه و تعبیر خاقانی
چیزی بفهمد؟

باید توجه داشت که پیشینیان، حتی مردم عادی، چه رسد
به خواص، درک بهتری نسبت به امروزی‌ها از شعر داشته‌اند؛
نکته دیگر اینکه لزوماً مخاطب یک سروده را خود ممدوح نباید

دانست؛ مخاطب قصاید فنی، بیشتر از آنکه شخص ممدوح باشد،
شاعران و سخنوران و منتقدانی بوده‌اند که در دربارها و محافل
شعری آن روزگار حضور داشته‌اند و پسند و ناپسند آنها معیاری
بوده است برای رد و قبول ممدوح و میزان صله را کمابیش
مشخص می‌کرده است.

ص ۱۲۵۳، ذیل:

ذات او مهدی‌ست، از مهد فلک زیر آمده

ظلم دجالی ز چاه اصفهان انگيخته
نوشته‌اند: در مصراع دوم، خاقانی به سراغ روایت دیگر شیعه
می‌رود که دجال پیش از ظهور مهدی از چاهی در اصفهان بیرون
می‌آید.

شارح محترم یک‌بار دیگر هم (ص ۹۲۴) بدون ذکر هیچ
مستندی، ظهور دجال از اصفهان را بر ساخته شیعیان دانسته بود!
معلوم نیست اگر این قصه بر ساخته شیعیان است، خاقانی شافعی
چرا آن را تکرار می‌کند؟!

ص ۱۲۵۳، ذیل:

حاشدش در حسرت اقبال و ناکام دلش

صدمه ادبار خسف از خان و مان انگيخته
نوشته‌اند: ناکام دل به معنی ناکامی دل است.

«ناکام» به معنی علی‌رغم و به‌رغم خواست است. خاقانی این
تعبیر اضافی را بارها و به اشکال مختلف به کار برده است:

گر هیچ شبی وصل دلارام توان یافت

ناکام جهان هم ز جهان کام توان یافت (ص ۵۶۵)

دل جام‌جام زهر غمان هر زمان کشد

ناکام جان نگر که چه در کام جان کشد (ص ۷۶۲)

خاقانی تعبیر «ناکام و کام» به معنی خواه‌ناخواه را نیز در دیوان
دارد (نک. فرهنگ سجادی، ذیل همین تعبیر)

ص ۱۲۵۵، ذیل:

بابک از تیغ و خلیفه از سنان در کارزار

جوش جیش از اردشیر بابکان انگيخته
نوشته‌اند: می‌گوید: هریک از آنها مثل بابک - بابک خرم‌دین
یا بابک پدر اردشیر ساسانی؟ - شمشیر می‌زند و در کارزار مثل
خلیفه بغداد (؟) می‌جنگد ... اما کدام خلیفه و در کدام جنگ؟
دلیری کرده است؟

بابک و خلیفه و اسد، در بیت بعد، نام چند تن از سرداران
شروان‌شاه است که خاقانی در این ابیات به شجاعت آنان اشاره
کرده است. این معنی از تأمل در ابیات دانسته می‌شود. نام برخی
از اینها، مثل اسدالدین شروانی، باز هم در دیوان آمده است (نک.
صص ۸۶۸-۸۶۹)، اما در مورد اینکه کدام خلیفه و در کدام جنگ
دلیری کرده است باید گفت که شارح محترم شجاعت علی بن
ابی‌طالب و امام حسن مجتبی (ع) از خلفای بزرگ اسلام را، از
فرط وضوح، از خاطر برده‌اند.

ص ۱۲۶۶، ذیل:

تو ملک و شاهی از حرمی یافته که هست

دیده در ملکشه و در اصفهان شده

نوشته‌اند: کجا ملک‌شاه سلجوقی مقیم آستان این حاکمان دست‌نشانده شروان بوده است؟ بیت‌ها ابهام دارد، و اگر خاقانی خود درکی از ابیات داشته، بانو عصمة‌الدین حتماً چیزی از حرف‌های او نفهمیده است!

در مورد ابهام ابیات حق با شارح است، اما این ابهام نه از سخن خاقانی، که از تصحیف و به هم ریختگی مصراع‌های دوم در ابیات ۱۶ تا ۲۰ قصیده است. با کمی دقت و به کمک نسخه‌بدل‌ها می‌توان به ضبط روشن‌تری دست یافت؛ مثلاً ضبط درست بیت فوق ظاهراً از این قرار است:

تو ملک و شاهی از حرمی یافته که هست

صد چون ملک‌شاهش گرو آستان شده
و مقصود از «حرم» نیز آستان شروان‌شاهان نیست، بلکه حرم کعبه است، زیرا می‌دانیم که ملکه عصمة‌الدین به زیارت خانه خدا رفته بوده است:

هرگز کس از کیان ره کعبه نرفته بود

تو رفته راه کعبه و فخر کیان شده (ص ۴۰۰)
خاقانی ملک و شاهی عصمة‌الدین را برآمده از عنایت کعبه دانسته است.

ص ۱۲۷۱، ذیل:

ملت به جوار تو برآسود

چون صید به دودمان کعبه
نوشته‌اند: کلمه دودمان نباید درست نقل شده باشد، و در کتابت دیوان خاقانی این گونه اشتباه مکرر صورت گرفته و دلیل آن پیچیدگی سخن اوست.

دودمان در اینجا به معنی خانه است (نک. فرهنگ سجادی، ذیل واژه). دودمان در این بیت مولوی (مولوی، ۱۳۸۹: ۴۸۴) نیز به همین معنی است:

صبرها کردند تا قهر خدا اندر رسید

دود قهر حق برآمدشان ز سقف دودمان

ص ۱۲۷۱، ذیل:

خاک قدمت به عرض مصحف

صحن حرمت نشان کعبه
نوشته‌اند: مبالغه خاقانی به پایه کفرگویی می‌رسد که خاک پای بانو را مانند قرآن جای قسم می‌گوید (؟).

خاقانی خاک پای ممدوح را آن قدر بالا برده که در کنار مصحف محل سوگند واقع شود، اما مصحف را پایین نیاورده است. در اینجا، حداکثر نوعی ترک ادب شرعی وجود دارد. ترک ادب شرعی را نمی‌توان کفر گفت. کفر انکار مبدأ و معاد و رسالت و ضروری دین است.

ص ۱۲۸۶، ذیل:

چشم بادام من است از رگ خون پسته‌مثال

به زبان آن رگ خون چند ربایید همه؟
نوشته‌اند: چشم بادامی من مثل رگی است که در آن خون منعقد شده و این خون‌مردگی را با حرف - یا با لیسیدن؟- نمی‌توان از بین برد.

برخی عوارض چشمی را با لیسیدن درمان می‌کرده‌اند. در هدایة‌المعلمین فی الطب (ص ۲۷۵) آمده است: «علاج سپیدی چشم، اگر اندکی باشد و در کودکان بود، بیاید لیسیدن به ناشتا». ضمناً شارح محترم «پسته‌مثال» را، که مطابق با چاپ سجادی و عبدالرسولی است، «پسته، مثال» ضبط کرده و آن را «منعقدشده» معنی فرموده‌اند که وجه این تغییر و شرح آشکار نیست. (بخاری، ۱۳۴۴: ۲۷۵)

ص ۱۲۸۷، ذیل:

خانه طالع عمرم ششم و هشتم کند

چون ندیدید که جاماسب‌دهاید همه
نوشته‌اند: ششم و هشتم از موارد ابهام سخن خاقانی است و با کمک آثار کسانی چون ابوریحان هم به پاسخ روشن نمی‌رسد. در یک مفهوم کلی، سخن از خانه‌های ضعیف در طالع‌بینی است که آن‌هم فقط پندارهای اخترشماران است و می‌دانیم که اعتبار علمی نداشته است.

خانه ششم و هشتم، بر حسب خانه‌های دوازده‌گانه در طالع مولود و مدلولات آنها، به ترتیب خانه بیماری و خانه مرگ است. (مصطفی، ۱۳۶۶: ذیل اصطلاحات «خانه ششم» و «خانه هشتم»)

ص ۱۳۰۲، ذیل:

به لمس پیرزن ماند حضور ناکسان کاؤل

وضو باطل کند و آخر ندارد نارپستانی
نوشته‌اند: می‌گویند: هم‌نشینی با دنیاپرستان مثل هم‌خوابه شدن با پیرزن است که غسل را باطل می‌کند و لذت شهوانی هم ندارد.

بر اساس فقه شافعی، لمس بدن زن موجب ابطال وضوست. (معموری، ۱۳۷۳: ۴۳۳)

ص ۱۳۱۰، ذیل:

دل است آفتابی کز او صدق زاید

که صادق‌تر از این دکایی نیابی
نوشته‌اند: دکاء یعنی هوشیاری و باز تشبیه صدق به هوشیاری وجه شباهت روشنی ندارد.

برای رفع ابهام به این نکته باید توجه کرد که حق با نسخه پاریس و عبدالرسولی است که این گونه ضبط کرده‌اند: «که جز صادق ابن ذکا (یا ابن الذکابی) نیابی» و «ابن ذکا» کنیه خورشید است.

در منشآت شاعر آمده: «از قلت ذکا و زکا، ابن ذکا نه‌اند؛ ابن صبح‌اند» (خاقانی، ۱۳۶۲: ۱۲۰). و در لباب‌الالباب می‌خوانیم: «دکای خاطر او ابن ذکا را در افاضت نور مخطی می‌دانست» (عوفی، ۱۳۳۵: ۳۵۰). مقصود خاقانی اشاره به صبح صادق است.

ص ۱۳۱۴، ذیل:

عتابی‌ست خوش چون گل نخل‌بندان

که از زخم خارش عنای نیابی
نوشته‌اند: تشبیه گل نخل‌بندان، یعنی گل مصنوعی که از موادی چون موم می‌ساخته‌اند، نیز در اینجا مناسبت روشنی ندارد. مصراع آخر هم مناسبتی به دست نمی‌دهد. گل نخل‌بندان

خار ندارد، و باز چه ربطی به ابیات بالاتر پیدا می‌کند؟
خاقانی، در چند بیت پایانی قصیده، سخن خود را، پس از
منطق الطیر و موزون عیار دانستن آن، به مشک و دهن مصری
مانند می‌کند و معترضان به آن را ژاژخایانی گندناصفت می‌شمارد
و در اینجا نیز شعر خود را به گل نخل‌بندان مانند کرده است؛
وجه شبه، چنان‌که بدان در مصراع پایانی تصریح شده، بی‌خار
بودن است. تناسب و ارتباط ابیات برقرار است و ابهامی وجود
ندارد!

ص ۱۳۲۶، ذیل:

می به سفال خام نوش اینت چمانه طرب

لب به کلوخ خشک مال اینت شماده طری

نوشته‌اند: در مصراع دوم، خاقانی مژه این شراب را هم از خاک
می‌خواهد - مژه لوطی خاک است ...

«کلوخ بر لب مالیدن» می‌تواند مفهوم کنایی داشته باشد و آن
را «مخفی کردن امری که در غایت ظهور باشد» معنی کرده‌اند
(چندیهار، ۱۳۸۰: ج ۳، ص ۱۷۱۲). مولوی (مولوی، ۱۳۸۹: ج ۱،
ص ۲۶۹) سروده است:

صد جام برکشیدی و بر لب زدی کلوخ

لیکن دو چشم مست تو درمی دهد صلا

روزه‌خواران کلوخ بر لب می‌مالیده‌اند تا همانند روزه‌داران جلوه
کنند! بنابراین، مضمون مصراع ربطی به ضرب‌المثل «مژه لوطی
خاک است»، که ظاهراً ضرب‌المثل کهنی هم نیست، ندارد.

ص ۱۳۲۶، ذیل:

گنبد آبگینه گون نیست فرشته‌خوی، رو

سنگ بر آبگینه زن، دیودلی کن ای پری

نوشته‌اند: ... تو هم دیودلی کن یعنی گناه کن و به ما می
بده، و سنگ‌زدن بر آبگینه هم به معنی شکستن آبگینه آسمان و
بی‌حرمتی به آن، هم به معنی مستی و شکستن صراحی می‌تواند
باشد و باز سخن خاقانی است و ابهام‌هایی دارد که شرح قطعی
نمی‌پذیرد ...

دیودلی کردن، در اینجا، به معنی گستاخی کردن است. خاقانی

در موضعی دیگر نیز آن را به همین معنی آورده است:

گر سلیمان نه‌ای، به دیودلی

در پری‌خانه چون وطن کردی؟ (ص ۸۰۳)

گر سلیمان نه‌ای، به دیودلی

در پری‌خانه چون وطن کردی؟ (ص ۸۰۳)

لغت‌نامه دیودلی را دلاوری، قوت قلب و شجاعت معنا کرده است
(نک. فرهنگ سجادی، ذیل واژه)، اما سنگ بر آبگینه زدن اشاره
دارد به رسم و جشن شراب‌خوران که در پایان شعبان به اصطلاح
«سنگ‌انداز» و «کلوخ‌انداز» می‌کردند. سنائی سروده است:

روزه چون پیوسته خواهد بود ما را زیر خاک

باده ما را زین سپس بر رسم سنگ‌انداز ده (دیوان، ص ۵۹۲)

ص ۱۳۲۸، ذیل:

دید مرا گرفته لب آتش پارسی ز تب

نطق من آب تازیان برده به نکته دری

نوشته‌اند: گرفته‌لب یعنی غمگین، با لب و لوجه آویزان ...
خضر دید که من مثل آتشکده فارس می‌سوزم یا مثل آتشکده
زردشتیان. آتش پارسی را به معنای سخن سوزناک به زبان
فارسی هم می‌توان گرفت!

«گرفته» متعلق به آتش است، نه لب! یعنی خضر مرا دید
که لبم از شدت تب شعله گرفته و در آتش پارسی (= تب‌خال)
می‌سوزد (در مورد آتش پارسی و رابطه آن با تب‌نک. فرهنگ
سجادی، ذیل واژه). آتش پارسی، که نام دیگر بیماری تب‌خال
است، ربطی به آتشکده فارس و امثال آن ندارد.

ص ۱۳۲۸، ذیل:

گفت چه طرفه‌طالعی کز در خانه ششم

مهره به کف به هفت حال این همه در مشدردی

نوشته‌اند: ... خضر به خاقانی می‌گوید: عجیب است که تو در
خانه آخر نرد مهره (تاس) در دست مانده و نمی‌توانی بازی کنی.
خانه ششم، چنان‌که در ذیل بیت صفحه ۱۲۸۷ گذشت، در
اصطلاح طالع‌بینی به معنی خانه بیماری است و «مهره به کف
ماندن» به معنی عاجز ماندن شواهد متعددی در دیوان دارد، مثلاً:
بر یک نمط نماند کار بساط ملکت

مهره به دست ماند و خانه شود مشدرد (ص ۱۸۹)

ص ۱۳۲۸، ذیل:

در یرقان چو نرگسی، در خفقان چو لاله‌ای

نرگس چاک‌جامه‌ای، لاله خاک‌بستری

نوشته‌اند: از غصه مثل نرگس زرد شده‌ای و مثل شقایق از
فسار و خشم سرخ شده‌ای.

حالت خفقان موجب سیاه‌شدن می‌شود و سیاهی دل و مرکز
لاله مدنظر است، نه سرخی گلبرگ‌هایش. خاقانی در صفحه ۱۸۱
گفته است:

چرخ چو لاله به دل در خفقان رفته صعب

دهر چو نرگس به چشم در یرقان مانده زار

ص ۱۳۲۸، ذیل:

چند نشانه عرض‌بودن و بی‌نشان شدن

جوهر نور نیستی، سایه نیست جوهری

مثل عطاردی، چرا چون مه نو نه مقبلی

طالع اسد تو را و تو چون شرطان به مدبری

نوشته‌اند: ... در بیت ۴۶ تعبیرهایی هست که معنا و منظور
روشنی برای آنها نمی‌توان گفت، اما معنای کلی بیت
این است که تو نباید در این دنیا بی‌نشان بمانی و گرفتار
عرض‌های زندگی باشی، چرا؟ که مطابق بیت بعد تو مثل
عطاردی، هم‌پایه دبیر فلکی، چرا باید مثل ماه نو لاغر و
بی‌رونق باشی؟ طالع تو مثل آفتاب در برج اسد (ماه مرداد)
است، تو چرا باید حال افول و زوال داشته باشی؟ شرطان دو
ستاره در برج حمل است که ماه پس از گذشتن از برابر آنها
به قرص تمام بدل می‌شود و همین آغاز افول و لاغر شدن
ماه است.

این دو بیت هم ادامه ابیاتی است که به بیماری خاقانی اشارت

دارد. «عرض» به معنای عارضه و بیماری است. بیت دوم اشاره دارد به این نکته که طالع خاقانی در برج اسد بوده است و این نکته هیچ ربطی به آفتاب و ماه مرداد ندارد. خاقانی بارها به اینکه طالعش اسد بوده اشاره کرده است، از جمله:

از این شیر طالع بلرزم چو خوشه

که از شیر لرزد دل هر شجاعی (ص ۴۳۹)

اما هم در نسخه سجّادی و هم در عبدالرّسولی «سرطان» آمده است و نه «شرطان». اگر شارح محترم قصد تصحیح بیت را داشتند، امانت علمی اقتضا می کرد آن را اعلام می فرمودند. ضمناً سرطان منزل اول قمر است و ماه بعد از گذار از برابر آن تا بدر شدن فاصله دارد.

تشبیه به عطارد می تواند به این علت باشد که عطارد از کواکب متحیره است؛ گاه راجع است و گاه مستقیم (نک. مصفی، ۱۳۶۶: ۲۳۷ و معموری، ۱۳۷۳: ۴۹۹). به خلاف ماه نو که در تزیاید و اقبال است. خضر به خاقانی می گوید: چرا مانند عطارد هستی؟ چرا مانند ماه نو رو به اقبال و تزیاید نداری؟ چرا با اینکه طالع ت برج قوی اسد است، مثل خرچنگ، میل به ادباری داری؟

ص ۱۳۲۹، ذیل:

موکب شاه اختران رفت به کاخ مشتری

شش مهه داد دهنش قصر دوازده‌ده‌ری

نوشته‌اند: ... داده دهنش معنای مناسب به دست نمی دهد و باز باید گفت که خاقانی، مانند موارد بسیار دیگر، دست و پای خود را در پوست گردوی لفاظی گرفتار کرده است.

«ده‌نه» چنان که در فرهنگ‌ها آمده، به معنی آرایش و زیور و زینت است (سجّادی، ۱۳۷۴: ذیل ده‌نه). خاقانی به آراستگی و رونق نور خورشید اشاره دارد و هیچ مشکل و عدم تناسبی در سخن او دیده نمی شود.

ص ۱۳۲۹، ذیل:

قعدۀ نقره‌خنگ روز آمده در جنبیتش

ادهم شب فکنده‌سم کندرو از مشمری

نوشته‌اند: قعدۀ شتر است و نقره‌خنگ اسب سفید است و خاقانی در تعبیر قعدۀ نقره‌خنگ دو معنی را در گیرودار لفاظی خود درهم آمیخته و معلوم نیست که روشنی روز را به شتر مانند کرده است یا اسب؟

از کاربردهای کلمۀ «قعدۀ» در دیوان خاقانی می توان فهمید که وی آن را به معنای اسب یا در یک معنای عام و به مفهوم مطلق مرکوب به کار برده است. در این بیت دقت بفرمایید:

پیشم چو ماه قعدۀ شیرنگ از آن کشد

تا خوانم آفتاب جنبیت بر سخاش (ص ۲۳۳)

کلمۀ «شیرنگ» که صفت قعدۀ واقع شده، چنان که می دانیم، صفت اسب است و نمی تواند صفت شتر باشد. در اینجا نیز «نقره‌خنگ» کار همین قرینه صارفه را می کند. تمام این سخنان در جایی است که سخن برخی فرهنگ‌نویسان را پذیرفته باشیم که قعدۀ را شتر معنی کرده‌اند، اما با یک مراجعه ساده به المنجد درمی یابیم که این کلمه در مورد حمار و ابل و در مورد مطلق

«مرکب انسان» هم به کار رفته است (نک. المنجد، ذیل واژه) و معنای اخیر همان است که خاقانی مدنظر داشته است.

ص ۱۳۳۰، ذیل:

هیکل خاک را ز نو حرز نویسد آسمان

در حرکات آن کند جدول جوی مسطری

نوشته‌اند: خاک (زمین) به هیکل (بت) تشبیه شده.

هیکل در اینجا به معنی حمایل و تعویذ است:

هیکل و نشره و حرزی که اجل بازداشت

هم به تعویذگر شعوذگر بازدهید (ص ۱۶۴)

هیکل طبعاً ربطی به بت ندارد.

ص ۱۳۲۲، ذیل:

رمح تو مار هژده‌سر، پرچمش آفتاب‌طاس

از بر ماه چارده سایه کند صنوبری

نوشته‌اند: بازتاب طاس بالای نیزه شروان‌شاه یک سایه مخروطی به شکل میوه کاج یا صنوبر بر تمام زمین می افکند، و در اینجا سایه را هم به معنی تابش باید گرفت (?) و از خاقانی باید پرسید که به‌عنوان یک ستایش این حرف‌ها چه گلی بر سر ممدوح می زند؟

نسخه‌بدل‌هایی در این بیت هست که باید در تصحیح و شرح نهائی بیت مورد توجه قرار گیرد، اما با فرض اینکه بیت همین باشد که هست، با اندکی دقت و حوصله می توان آن را این گونه معنا کرد:

پرچم آفتاب‌طاس رمح تو، که به ازدهایی هجده‌سر می ماند، بر فراز ماه چهارده، سایه‌ای صنوبری ایجاد کرده و روشنایی آن را در محاق فروبرده است. شکوه و عظمتی که به رمح و نیزه ممدوح در این بیت بخشیده شده همان گلی است که شارح محترم در جستجوی آن هستند.

ص ۱۳۳۳، ذیل:

گر بر شعری یمن یمن مثال تو رسد

مسخ شود سهیل وار ار نکند مسخری

نوشته‌اند: معنای بیت ۷۸ این است که اگر شعرای یمانی از شروان‌شاه اطاعت نکنند، یمن فرمان این ممدوح نور شعرای یمانی را کم می کند - و این چه یمنی و چه ستایشی از ممدوح است!؟

بیت واجد نکته و تلمیحی است که بدون توجه به آن، معنای همان گونه که شارح محترم تصوّر کرده‌اند، سرسری و سطحی خواهد شد. این باور اسطوره‌ای در گذشته وجود داشته که سهیل عشار و باج‌گیری بوده در یمن که خداوند او را به عقوبت این پیشه مسخ کرده و به شکل کنونی در آورده است (اسفراینی، ۱۳۵۷: ج ۱، ۱۳۶). بر اساس یک اسطوره، شعرای یمانی خواهر سهیل است که به‌دنبال او به سوی یمن گریخته است. (مصفی، ۱۳۶۶: ۴۲۰)

معنای بیت این است: اگر فرمان خجسته تو به شعرای یمانی برسد و در برابر آن بندگی نکنند، او هم به عقوبت سهیل دچار شده و مسخ خواهد شد.

ص ۱۳۳۳، ذیل:

خط دبیر تر بود، خاک کنند بر سرش

خضم تو شد چو آب تر، خاک به سر ز ابتری
نوشته‌اند: دبیر همان کاتب قدر در بیت ۷۹ یا کاتب حکم
شروان شاه و منشی بارگاه اوست، و حکمی که می‌نویسد هنوز
خشک نشده، که خاک بر سر خضم می‌ریزند.

مصراع اول تمثیلی است برای آنچه در مصراع دوم آمده و ربطی
به کاتب خاصی ندارد. در گذشته، برای خشک کردن نوشته‌ها یا
از باب تیمن، اندکی خاک نرم بر آن می‌پاشیده‌اند. خاقانی دشمن
ممدوح را به نوشته‌های کاتبان مانند می‌کند که از همان آغاز
خاک بر سر است و خاک بر آن می‌ریزند! از این شیوه کاتبان
و خوش‌نویسان قدیم، در متون فارسی، فراوان یاد شده است.
جمال‌الدین اصفهانی (ص ۱۷۸) گوید:

عدوت هست سیه‌روی و خاکسار چنان

که خاک باشد بر روی سطره‌اش دبیر

در دستور دبیری (محمد بن عبدالخالق المیهنی، ۱۹۶۲م: ۲۸) آمده
است:

چون از نوشتن فارغ شد، اگر تر بود، اندکی خاک پاکیزه بر او
پاشد روا باشد کی در سنت آمده است و به فال نیک است.

ص ۱۳۳۴، ذیل:

ور به مدینه السلام آوری از عراق رخ

دجله در آتش عرق خون شود از مبتری

نوشته‌اند: از مبتری یعنی از اینکه دوام نمی‌کند یا پایداری
نمی‌تواند بکند. به هر حال، مبتری تعبیری است که مناسب این
بیت نیست و فقط قافیه را جور کرده است.

مبتّر به معنی ناقص و ناتمام است؛ شاعر دجله را در برابر
ممدوح خود در عرق شرم و دل خون از ناتمامی و نقصان خود
تصوّر کرده است. جمال‌الدین اصفهانی (ص ۱۳۲) نیز مبتّر را به
همین معنا آورده است:

هر آن نظمی که در آن مدح او نیست

به یزد کان مبتّر می‌نماید (جمال‌الدین اصفهانی، ۱۳۲۰: ۱۳۲)

و مجیر بیلقانی (ص ۹۳) راست:

دعا به ختم این گفتار زیراک

سخن بی آن مبتّر می‌نماید (مجیر بیلقانی، ۱۳۵۸: ۹۳)

ص ۱۳۳۵، ذیل:

فُرْضَةُ عَسْقَلَانَ وَ نَيْلَ از شط مفلحان و کُر

هست خراس و پارگین از سَمَت مزوری

نوشته‌اند: ساحل عسقلان در شام و رود نیل در مصر در برابر آن
مردابی بیش نیستند ... «از سمت مزوری» معنای درست و مناسبی
ندارد و اگر درست در نسخه‌های دیوان نقل شده باشد، باز خالی
از مسامحه نیست. در این قصاید، هروقت خاقانی به اطالۀ کلام
می‌افتد، از این تعبیرهای نامفهوم یا نامناسب بسیار می‌آورد!

مزور، تعبیر رایجی است به معنای دروغین و «از سمت مزوری»
یعنی به دلیل و نشانه دروغین بودن؛ شاعر شط مفلحان و رودخانه
کُر را با فُرْضَه - دهانه - نهر عسقلان و نیل مقایسه کرده و

این دو را در قیاس با مفلحان و کُر، به دلیل دروغین بودن و عدم
مصدقیت، خراس و پارگین بیش به حساب نیآورده است. اما
خراس و پارگین، چنان که معموری نیز در شرح خود (ص ۵۰۷)
متذکر شده است، حوضی است که در آسیاب روغن کجند در
آن جمع می‌شده است؛ خاقانی در صفحات ۲۴۱ و ۳۷۱ به رابطه
خراس و دستگاه روغن‌گیری اشاره کرده است.

ص ۱۳۴۷، ذیل:

گاه چو حال عاشقان صبح کند ملونی

گه چو حلّی دلبران مرغ کند نوآوری

نوشته‌اند: تشبیه نوای مرغان صبح به صدای زر و زیور زبیبان
تشبیه معقولی نیست. این دوگونه صوت مثل هم نیستند.

وجه شبه می‌تواند شیرینی و دل‌نشینی هردو باشد؛ ضرورتاً
شباهت صوتی مدنظر نیست.

ص ۱۳۴۸، ذیل:

خواب تو می‌نشانم بر سر آتش هوس

کان همه مشک بر سرت و این همه مغز را تری

نوشته‌اند: عبارت مصراع دوم خالی از مسامحه نیست. «آن همه
مشک بر سرت» موهای سیاه یا مشک‌آلود محبوب است، اما
این همه که مغز را تری و تازگی می‌دهد چیست؟ عبارت روشن
نیست.

خاقانی مغز و مشک را مکرّر به‌عنوان مراعات نظیر یا تضاد و
طباق در کنار یکدیگر نشانده است:

هردم هزار عطسه مشکین زد از تری

مغز جهان ز رایحه عنبر سخاش (ص ۲۳۲)

(نیز نک. ص ۳۰۰، ۳۸۸ و موارد دیگر ...)

در فرخ‌نامه، در مورد مشک، آمده است: «گرم و خشک است،
مغز را نیرو دهد و بلغم برد». (جمالی یزدی، ۱۳۸۶: ۲۰۳)
شادی‌آبادی نیز (ص ۱۱۲) این نکته را می‌افزاید که مشک دماغ
را خشک می‌کند و خواب را از میان می‌برد. شاعر از انبوه گیسوان
مشکین معشوق که باید خاصیت خشکی داشته باشد اما باعث
تردماغی و شادابی وی و خواب آسوده‌اش شده به شگفت آمده
است!

ص ۱۳۴۸، ذیل:

رقص کنان نگر خُره، لعل غیب چو روی تو

طوق کُشان سر دمش چون خطت از معبری

نوشته‌اند: طوق دم خروس ... مثل خط سبز ساقی ... است، اما
شباهت دم خروس به آن «از معبری» جای حرف دارد. مگر دم
خروس خوشبوست؟

دم زیبای خروس به خط معشوق مانند شده که معبر است.
بدیهی است که «از معبری» وجه شبه نیست. «از» در اینجا کار
کسره اضافه را کرده است، یعنی خط معبر تو.

ص ۱۳۵۱، ذیل:

دی به نماز دیگری موقف اگر تمام شد

چون تو صبح کرده‌ای مرد نماز دیگری

نوشته‌اند: معنای بیت این است که دیشب ما موقف عرفات

عاشقان را به پایان برده‌ایم، و حالا در بزم صبح می‌خوریم و عصر هم نماز عصر را به‌هنگام می‌خوانیم.

بیت مضمون قلندرانه دارد. یعنی اگر دیروز موقف و اعمال حج به پایان رسید و ما در آنجا حاضر نبودیم، اکنون اگر قلندرانه صبحی بخوریم، می‌توان گفت که ما مرد و اهل نماز دیگر هستیم. نماز دیگر را می‌توان، در مفهوم ایهامی، نمازی دیگرگون و فراتر از نماز و نیاز زاهدان، بلکه از جنس نماز عارفان، معنا کرد. ص ۱۳۵۲، ذیل:

ماه به ماه می‌کند شاه فلک کدیوری

عالم فاقه‌برده را توشه دهد توانگری

نوشته‌اند: کدیوری یعنی صاحب‌خانگی.

کدیور یعنی بزگر و دهقان. در بیت‌های بعدی، به چگونگی برزگری خورشید اشاره شده است:

مائده سازد از بره بر صفت توانگران

برزگری کند به گاو از قبل کدیوری (ص ۴۲۸)

ص ۱۳۵۲، ذیل:

موسی و سامری شود، گاو و بره بپرورد

آب خضر برآورد زآینه سکندری

نوشته‌اند: سامری هم که با گوساله زین خود جمعی از یاران موسی را فریفت، در اینجا، کار خورشید در برج ثور به او مانند شده، اما تابش آفتاب بر ماه اردیبهشت مانند کار سامری نیست! ورود خورشید به حمل و ثور به پرورش گوسفند و گاو تشبیه شده است. خورشید نیز با ورود به این دو برج به آنها رونق و گرما می‌بخشد. طبعاً در تشبیه به سامری تنها به جنبه ساختن گوساله به دست سامری توجه شده، نه به ماجرای فریب کاری وی تا اشکال شارح محترم وارد باشد؛ اساساً گفته‌اند در تشبیه اطراد وجه شبه شرط نیست و لزوم ندارد که مشبّه و مشبّه‌به از همه جهات مانند باشند.

ص ۱۳۵۲، ذیل:

بنگه تیر از او شود روضه‌صفت به تازگی

خرگه ماه از او شود خلدفش از منوری

نوشته‌اند: بنگه تیر ماه تیر است. ... در مصراع دوم، خرگه ماه آسمان است.

تیر در «بنگه تیر» ماه تیر نیست، بلکه عطارد است و از بنگاه تیر خانه تیر یعنی برج جوزا اراده شده است، همان‌گونه که از «خرگاه ماه» خانه قمر، یعنی برج سرطان، قصد می‌شود. (درمورد بنگه تیر و خرگه ماه نک. مصقی، ۱۳۶۶: ذیل همین اصطلاحات) ص ۱۳۵۲، ذیل:

از سر خوشه ناگهش داس شکست در گلو

کرد رگ گلوش را سرسر داس نشتری

نوشته‌اند: داس اشاره‌ای به درو گندم دارد.

داس، در اینجا، به معنی تیزی‌های خوشه گندم و جو است، نه داسی که با آن درو می‌کنند:

کمتر از داس سر سنبله بود

اسد چرخ به میزان اسد (ص ۸۶۸)

ص ۱۳۵۳، ذیل:

نخل به‌جنبش آمده گزنه یهود شد چرا

پاره زرد بر کتف دوخت بدان مشه‌ری نوشته‌اند: «پاره زرد» ... در اینجا ظاهراً نظر به خوشه‌های خرماست که رنگ زرد دارد. مشه‌ری یعنی وضوح و روشنی، اما کلمه رایجی برای این معنا نیست و فقط با قافیه قصیده جور آمده است!

با توجه به فضای ابیات که به توصیف پاییز اختصاص دارد، زردپاره را نمی‌توان به معنای خوشه‌های خرما گرفت، چراکه در آن فصل سال میوه خرما رسیده و برداشت شده است. نخل، در اینجا، به معنای مطلق درخت است و زردپاره به برگ‌های زرد درختان در پاییز اشاره دارد. کاربرد نخل به معنای مطلق درخت رایج است و نیازی به مستند ندارد.

اما «مشه‌ری» از کلمات سبکی خاقانی است که در دیوان او اندک نیستند. خاقانی چندین نوبت این کلمه را در دیوان به کار برده که یک مورد آن در صفحه ۱۱۴ دیوان در غیر موضع قافیه است که نشان می‌دهد کاربرد آن در اینجا هم از سر تنگنای قافیه نیست. مشه‌ر در شعر شاعران دیگر، به‌ویژه ناصرخسرو، هم سابقه دارد. (نک. دیوان، صص ۶۴، ۹۴، ۱۳۳، ۲۲۳، ۲۷۲ و ...) شارح محترم در مقدمه قصیده (ص ۱۳۳۷) هم به قوافی این قصیده ایراد گرفته‌اند که لایذ مقصودشان از قبیل همین قافیه است! طبعاً هیچ شاعری را نمی‌توان به دلیل استفاده از کلمات سبکی خودش ملامت کرد!

ص ۱۳۵۴، ذیل:

در بر بیدین نگر لشکر مور صف‌زده

گرد لوای سام بین موبک حام لشکری

نوشته‌اند: خاقانی صف مورچگان را به لشکر فرزندان نوح مانند کرده است که حام یا لشکر خود زیر لوای برادرش سام آمده و، در این تشبیه، درخت بید را سام گفته است. تراکم مضامین و تعبیرهای دور از ذهن آنها هم ما را خسته می‌کند و هم گرفتاری خاقانی را با آنها پنهان نمی‌گذارد.

درخت بید در بیت اشاره به لوای سام است، نه خود وی. دیگر اینکه دور از ذهن بودن تعبیرها و تصویرهای بیت تا زمانی است که نکات و ظرایف آن از نظر ما پنهان باشد و مثلاً به ماجرای نفرین نوح درباره فرزندان حام و نیز رابطه مورچگان و درخت بید و قوف نداشته باشیم. هنگامی که این نکات را بدانیم، نه تنها از خواندن این ابیات خسته نمی‌شویم، بلکه به وسعت خلاقیت شاعر نیز آفرین می‌گوییم و از کشف ظرایف سخن وی لذت می‌بریم. طبعاً گرفتاری از خاقانی نیست، از ماست و فرهنگ روزگار ما که از عوالم شعر و اشارات سخن آنان فاصله گرفته است. درمورد ظرایف و نکات بیت اشارات شرح معموری (ص ۵۱۶) بسنده است:

روایت است که خلائق هند از نسل حام بن نوح‌اند که به طوق بندگی درمی‌آیند. سبب چنان ذکر شده که روزی حضرت نوح، علیه‌السلام، خوابیده بود و باد، ستر عورت او را دور کرده بود. حام

بهبود داشته باشد. شاعر در بیت بعد دشمن ممدوح را به کسی مانند می‌کند که دچار «زحیر» و بیماری اسهال است و در صورت خوردن «صبر سقوطری»، که دارویی مخصوص روان کردن شکم و رفع بیبوست است، حالش بدتر خواهد شد!

روز بهی کجا بود مرد زحیر را که خود
وقت سقوط قوتش صبر خورد سقوطری (ص ۴۳)

بیت تمثیلی است برای بیت قبلی؛ و «بیماری حسادت» به اسهال و «دشمنی» به خوردن صبر سقوطری مانند شده است. متأسفانه، توضیحات شارح محترم در ذیل بیت اخیر هم وفا به مقصود نیست.

ص ۱۳۵۶، ذیل:
قائم پنجم آسمان، منتقم از ششم زمین
اختر و فعل عقربی، آتش و لون عبقری
نوشته‌اند: وصف شمشیر شروان شاه ادامه دارد که مانند مریخ ستاره جنگجویان است؛ از اقلیم ششم، که روم است، انتقام می‌گیرد، چه انتقامی؟!

حمدالله مستوفی، در *نزهة القلوب*، اقلیم ششم را سرزمین ترک و خزر دانسته است. روم در تقسیم‌بندی او اقلیم پنجم است. مسعودی در *مروج الذهب* نیز اقلیم پنجم را شامل شام و روم و جزیره، و اقلیم ششم را سرزمین ترکان و خزران و دیلمان و صقالیه دانسته است. (معین، ۱۳۸۴: ۱۳۳-۱۳۲)

اگر بنا بر آنچه گذشت، اقلیم و سرزمین ششم را سرزمین ترکان و خزران و روس‌ها بدانیم و مانند شارح محترم آن را سرزمین روم ندانیم، با فضای شعر خاقانی تناسب بیشتری دارد، و انتقامی که در بیت به آن اشاره شده همان درگیری‌هایی است که میان ممدوح و روس‌ها رخ داده و خاقانی در قصیده «تهنیت فتح روس»، صفحه ۳۱-۳۵ دیوان و نیز صفحه ۳۹۷، به آن اشاره کرده است. ص ۱۳۶۴، ذیل:

عیدی‌ست پیش بزمش کز نزل آسمانی
چون دعوت مسیحش صد خوان تازه بینی
نوشته‌اند: بزم شروان شاه مانند مهمانی مسیح با حواریون است و غذاهای آن هم از آسمان می‌آید - گویا در ذهن خاقانی موضوع غذا از آسمان، در داستان قوم موسی، با شام مسیح و حواریون درهم شده است. در سفره شام آخر مسیح، پخت و پز شاهانه‌ای نبوده است! - ...

مورد اشاره خاقانی مضمون آیه «قَالَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيداً لِأَوْلَانَا وَآخِرِنَا وَآيَةً عَنكَ وَارزُقْنَا وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ» (مائده: ۱۱۴) است و طبعاً قصیده شام آخر مسیح (ع) ربطی به موضوع بیت ندارد. کلمه «عید» ارتباط مضمون بیت را با آیه یادشده تأکید می‌کند. ص ۱۳۶۴، ذیل:

تیرش زحل بسوزد کز کام حوت گردون
بر قبضه کمانش دندان تازه بینی
نوشته‌اند: تیر کمان شروان شاه تا فلک هفتم، که مدار زحل است، می‌رسد و... تیری که از قبضه کمان او رها می‌شود تیر

از مشاهده آن خندید و سام منع او نموده آن را پوشید و نوح (ع)، بعد از اطلاع بر آن دو امر، دعا کرد که فرزندان حام در خدمت و بندگی او لاد سام باشند... و چون از (جهت) سیاهی و کثرت مشابه مورند، به مور نسبت داده. مقرر است که مور در بن درخت بید بیشتر مکان می‌دارد. ص ۱۳۵۵، ذیل:

هشت‌بهشت و نه‌فلک هست بهای دولت
دولت یوسفیت را عقل به هفده مشتری
نوشته‌اند: عدد هفده اشاره به مفاد آیه ۲۰ سوره یوسف (۱۲) است که برادران یوسف... او را به‌بهای اندک (ثمن بخس) به کاروانیان فروختند و این ثمن بخس را مفسران قرآن هفده درهم نوشته‌اند، اما خاقانی ظاهراً متوجه نبوده است که با این اشاره به ثمن بخس یوسف قیمت دولت ممدوح را هم پایین آورده؛ درباره هشت‌بهشت هم بارها در شرح این قصاید گفته‌ام که بهشت یکی است و برای آن هشت تعبیر گوناگون در قرآن آمده است... خاقانی این اشتباه را بیش از ده بار در این قصاید تکرار کرده است.

تشبیه دولت ممدوح به دولت یوسف کاستن از قدر و قیمت آن نیست، همان‌گونه که فروش یوسف به ثمن بخس از قدر او نکاست. اینکه «عقل» دولت ممدوح را به‌بهای یوسف خریدار است اشاره به بی‌قدری این دولت نیست، بلکه این نکته ظریف مدنظر است که عقل هم در شناخت قدر و ارزش تو ناتوان و تنگ‌دست است و نمی‌تواند حق آن را ادا کند.

هشت‌بهشت و هشت‌منظر و هشت‌ماؤا و هشت‌باغ و... از تعبیر رایج شعر فارسی است که به فرهنگ‌ها هم راه یافته است و اختصاص به خاقانی ندارد تا خطای او به‌شمار آید. طبعاً ضرورتی هم ندارد که دقایق تفسیری را در شرح سخنان شاعران، که اغلب متکی به دریافت‌های عرفی است، تعمیم دهیم.

ص ۱۳۵۶، ذیل:
خدمت زلف و رخ کنند از پی سنبل و سمن
شانه در آن مربعی آینه در مدوری
نوشته‌اند: طواف آنها [= عرش و چرخ]، در گرد درگاه اخستان، به گردش شانه و آینه در گرد جمال زیباییان تشبیه می‌شود که مناسبت چندانی هم ندارند.

در بیت به این نکته لطیف اشاره شده که آینه‌های مدور و شانه‌های چهارگوش قدیمی در خدمت زلف و رخ هستند؛ کجای این تمثیل نامناسب است؟

ص ۱۳۵۶، ذیل:
کشتن حاسد تو را درد حسد نه بس کند
کو به خلاف‌جستنت دارد امید بهتری؟
نوشته‌اند: منظور این است که حاسد تو در دشمنی با تو می‌خواهد به وضع بهتری برسد (؟) یعنی بمیرد و از رنج حسد آسوده شود؟

مقصود شاعر این است که بیماری حسادت برای کشتن دشمن تو کافی است و او نمی‌تواند با دشمنی و خلاف‌جستن با تو امید

نیست، دندان ماهی فلک (برج حوت) است.

در نقد آنچه در صفحه ۱۲۲۱ کتاب آمده بود، توضیح دادیم که در گذشته از دندان نوعی ماهی برای تزئین اشیایی چون دوات و دسته خنجر و عصا و قاب آینه و پرداختن مهره شطرنج و... استفاده می شده است. در اینجا، به تزئین قبضه کمان ممدوح به کمک دندان حوت گردون اشاره رفته است.

ص ۱۳۷۵، ذیل:

بازیچه شمر گردش این گنبد بازیچ

گر طفل نه‌ای سُبُبه بازیچه چرای
نوشته‌اند: گنبد بازیچ (بازیچه) دنیاست و حذف حرف آخر کلمه تابع هیچ ضابطه‌ای نیست.

در متون قدما، کلماتی چون آنچه و آنکه و بدانچه و امثال آنها فراوان به صورت آنچه، آنک، بدانچ و ... آمده است. ضمناً کلمه «بازیچ» را، که در مواضع مختلفی از دیوان خاقانی دیده می شود، می توان کلمه‌ای مستقل از بازیچه دانست. این ضبط در نسخه پاریس در بیت صفحه ۳۲۰ و نسخه مجلس در بیت صفحه ۴۵۳ هم آمده و «نارنج» در نسخه عبدالرسولی نیز می تواند تصحیف همین کلمه باشد.

بازیچ یعنی دارنده و همراه با «زیچ». زیچ، به کسر زاء و به جیم تازی، به معنی چست و چابک و خوش وضع در منشآت خاقانی هم آمده است: «از این زیچی، بازیچه‌نمایی، نارنج صفایی، میگویند لبی ...» (خاقانی، ۱۳۶۲: ۹۱).

این کلمه در برخی دیوان‌های فارسی از جمله دیوان مسعود سعد و سنائی (ص ۶۴۱) نیز آمده است: من اهل مزاح و ضحکه و زیچم

مرد سفر و عصا و انبانم

(مسعود سعد، ۱۳۶۴: ج ۱، ص ۴۹۳)

خوش دلی، شوخی [زیچی] چون شاخک نرگس در باغ

از در آنکه شب و روز بدو درنگری^۱

(همچنین نک. مجمع‌الفرس، ج ۲، ص ۶۵۷)

و نیز تعلیقات محمد روشن بر منشآت، ص ۴۶۵)

ص ۱۳۷۶، ذیل:

بحران هوس جام چو بحرین برد از تو

زانک از سر سرسام هوا بر سر پای

نوشته‌اند: بحران هوس را باید دل سپردن به لذت دنیا معنی کرد ... و جام چو بحرین را جامی به بزرگی دو دریای روم و فارس یا روم و چین!

طبعاً چنین جامی متصور نیست و تعلیق از میان بردن بحران هوس به چنین جامی تعلیق به محال است! مراد از بحرین همان منطقه بحرین در خلیج فارس است که ناحیه‌ای است مرواریدخیز و از دیرباز به این ویژگی شهرت داشته است. جام چو بحرین یعنی سرشار از مروارید. می دانیم که سوده مروارید و گوهر در شراب به عنوان مفرح کاربرد داشته است. همچنین، حباب‌های شراب می تواند به دانه‌های مروارید تشبیه شده باشد. سیف فرغانی (ص ۶۰) نیز سروده است:

گهرفشان کن بر دوست سیف فرغانی!

که هست طبع و دلت در نظم را بحرین

بنابراین، وجه شبه در تشبیه جام به بحرین اشتغال آن بر در و

مروارید است، نه عظمت ظاهری!

ص ۱۳۸۰، ذیل:

مانند علی سرخ غضنفر تویی ارچه

از نسل فریدونی نزل آل عبا

نوشته‌اند: ... اینکه اتابک ترک‌نام و ترک‌زبان از نسل فریدون

باشد روشن است که حرف بی‌پایه‌ای است.

ترکان در اساطیر ایران با تور در پیوند هستند و تور یکی از سه

فرزند فریدون است.

ص ۱۳۸۱، ذیل:

از طالع میلاد تو دیدند رصدها

اخترشمران، رومی و یونانی و مایی

نوشته‌اند: اخترشماران مایی یعنی منجم‌های خودمان، اهل

همین ولایت.

«مای» نام شهری است که گفته‌اند در هندوستان بوده و موضع

منجمان و ساحران بوده است. (سجادی، ۱۳۷۴: ذیل «مایی»)

ص ۱۳۸۱، ذیل:

ایران به تو شد حسرت غزنین و خراسان

چون گفته من رشک معزی و سنایی

نوشته‌اند: ... ظاهراً خاقانی ایران را به معنای محدودتر از معنای

تاریخی و جغرافیایی آن به کار برده است. در این مجموعه قصاید،

قراین و شواهدی هست که اطلاعات خاقانی را از تاریخ و حماسه

و جغرافیای ایران ناقص یا نادرست نشان می‌دهد!

اگر شارح محترم دقت بیشتری می‌کردند، می‌توانستند همین

نکته را بر غزنین و خراسان هم بگیرند، چون غزنین هم بخشی

از خراسان بزرگ محسوب می‌شود! اما این چنین نیست. ایران

قلمرو عامی است که شامل همه این مناطق می‌شده است، اما

ذکر خاص در کنار عام آن را تخصیص می‌دهد. طبعاً مراد خاقانی

از ایران، به واسطه ذکر خراسان و غزنین، همه دایره شمول این

واژه نیست و تنها قلمرو ممدوح (ایران مرکزی) را دربرمی‌گیرد،

همان‌گونه که ذکر خراسان در کنار غزنین آن را محدود به

مناطق چون نیشابور می‌کند و ذکر نام معزی (شاعر نیشابوری)

در کنار سنائی (شاعر اهل غزنه) این برداشت را تأیید می‌کند.

ص ۱۳۸۵، ذیل:

نه از کاس نوشم، نه از کس نیوشم

صبحی میی، بوالفتوحی سماعی

نوشته‌اند: در مصراع دوم، بوالفتوحی سماع روشن نیست که به

چه کسی اشاره می‌کند؛ ظاهر عبارت نشان می‌دهد که نوازنده

یا خواننده‌ای به نام بوالفتوح در زمان خاقانی یک نام آشنا بوده.

در مورد بوالفتوح غضایری، از مشاهیر قاریان و موسیقی‌دانان

خراسان، که نام او در شعر سنائی و عطار و انوری هم آمده،

نگاه کنید به تعلیقات اسرارالتوحید (محمد ابن منور، ۱۳۷۱: ۶۷۲).

خاقانی باز هم در صفحه ۶۹۹ دیوان به او اشاره دارد.

ص ۱۳۹۵، ذیل:

پای در گل چون گل پای آب غم پذیرفتی

خاک بر سر، بر سر خاک اشک خون پالودمی
نوشته‌اند: پای در گل یعنی درمانده که نداند چه باید کرد؟ اما
در اینجا اشاره‌ای هم به گور وحیدالدین می‌تواند باشد. معنی بیت
این است که اگر هنگام مرگ او در شروان بودم ... عبارت بیت
خالی از نارسایی نیست.
«پای در گل» به معنی درمانده در صفحه ۶۲۸ دیوان هم آمده
است:

یا دست بر دلی ز تو یا پای در گلی

یا باد در کفی ز تو یا خاک بر سری
و «گل پا» به معنی نوعی نهال است (نوری، ۱۳۸۱: ج ۱،
ص ۵۹۷ و ۶۱۸). بنابراین، عبارت نارسا نیست.
ص ۱۳۹۵، ذیل:

گر رسیدی دست، غسلش ز آب حیوان دادمی

بل که چون اسکندرش تابوت زر فرمودمی
نوشته‌اند: اینکه اسکندر را با تابوت طلا دفن کرده باشند - در
روایات اسکندرنامه‌ها، یا در تخیل خاقانی - به هر حال، سندیت
تاریخی ندارد.

این موضوع در اقبال‌نامه هم آمده است که نشان می‌دهد
روایت رایجی بوده است نه بر ساخته تخیل خاقانی:
رقیبی که عطرش کفن‌سای کرد

به تابوت زرین درش جای کرد

(نظامی، اقبال‌نامه، ۱۳۸۱: ۲۳۰)

در شعر، سندیت روایی اهمیت دارد نه لزوماً سندیت تاریخی!

ص ۱۳۹۶، ذیل:

گفتی ای باز سپید از دود دل چون می‌رهی

کاشک ار باز سپیدم بی‌سیاهی دودی
نوشته‌اند: خود را باز سپید می‌گوید و در مصراع دوم این باز
سپید می‌خواهد در فراق وحیدالدین، بی‌آنکه سیاهی بپذیرد،
بسوزد و نابود شود. عبارت بیت خالی از مسامحه‌ای نیست.
با ملاحظه تضاد باز و دود، که در دیوان خاقانی بارها به آن
اشاره رفته است، این مسامحه بدوی رفع می‌شود. (نک. دیوان،
ص ۲۳۸، ۳۱۲، ۷۵۷)

ص ۱۳۹۸، ذیل:

سرد است زهر عقرب و از بخت من مرا

تب‌های گرم زاد ز زهر جفای ری
نوشته‌اند: «...».

شارح محترم گویا از یاد برده‌اند چیزی بنویسند و تنها به
«...» بسنده فرموده‌اند؛ شاید هم از سر استفهام سکوت فرموده‌اند.
نکته ابهام بیت در رابطه عقرب و سردی است. در الابنیه عن
حقایق الادویه آمده است: «عقرب سرد و خشک است اندر درجه
سیم» و در ذخیره خوارزمشاهی (ص ۱۲۷) آمده است: «از زهرها
... بعضی را طبیعت سرد است ... چون زهر گزدم و شوکران».
(جرجانی، ۱۳۵۵: ۲۳۵)

این بیت خاقانی (ص ۱۳۴) نیز می‌تواند اشاره‌ای به سردی
طبع عقرب داشته باشد:

سرد است سخت، سنبله رز به خرمن آر

تا سستی به عقرب سرما برافکند

اینها نکاتی بود که در ذیل لغزش‌ها و استعلام‌ها و ابهام‌های
شرح استاد محترم دکتر محمد استعلامی لازم بود به آنها اشاره
شود. طبعاً، برای پرهیز از اطناب، از موارد زیادی گذشتیم و در بیان
نکته‌ها نیز به حداقل ممکن قناعت کردیم. امیدواریم این اختصار
موجب ابهام و اجمال سخن نشده باشد و آنچه در ترمیم و تکمیل
افاضات شارح محترم نوشته‌ایم محققان و دانشجویان ادبیات و
علاقه‌مندان به شعر خاقانی را به کار آید.

پی‌نوشت

۱. در چاپ مدرّس رضوی، «شوخی» آمده و در پای صفحه به
نسخه بدل «ریحی» و «زیجی» اشاره شده که نشان می‌دهد کلمه
تصحیف «زیجی» است

منابع

- قرآن کریم.

- ابن جوزی، ۱۴۱۸ق. اخبار الحمقى و المغفلین. بیروت: دارالکتب
العلمیه.

- ابوالمظفر شاهفور بن طاهر اسفراینی، ۱۳۵۷، تاج‌التراجم، چاپ
نجیب مایل هروی؛ علی‌اکبر الهی خراسانی. تهران: میراث مکتوب.
- ابوبکر اخوینی بخاری، ۱۳۴۴، هداية المتعلمین. چاپ جلال متینی.
مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد.

- ابوبکر عتیق نیشابوری، ۱۳۶۵، قصص قرآن مجید. چاپ یحیی
مهدوی. چاپ دوم، تهران: خوارزمی.

- ابوبکر مطهر جمالی یزدی، ۱۳۸۶، قرخ‌نامه. چاپ ایرج افشار. چاپ
دوم، تهران: امیرکبیر.

- استعلامی، محمد، ۱۳۸۷، نقد و شرح قصاید خاقانی. تهران: زوآر.
- اعلم، هوشنگ، ۱۳۸۰، «تباشیر». دانشنامه جهان اسلام، ج ۶، تهران:
بنیاد دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.

- امیرمعزی، ۱۳۱۸، دیوان امیرمعزی. چاپ عباس اقبال، تهران:
اسلامیه.

- انوری، ۱۳۷۶، دیوان انوری. چاپ محمدتقی مدرّس رضوی. چاپ
پنجم، تهران: علمی و فرهنگی.

- بخاری، محمد، ۱۳۷۲، «فوائد الخطوط»، چاپ نجیب مایل هروی،
کتاب‌آرایی در تمدن اسلامی، مشهد: آستان قدس رضوی، صص ۳۵۵-
۴۵۶.

- بهاء‌الدین محمد بن حسن بن اسفندیار، ۱۳۲۰، تاریخ طبرستان.
چاپ عباس اقبال، تهران: کلاله خاور.

- بهار، مهرداد، ۱۳۷۶، پژوهشی در اساطیر ایران. چاپ دوم، تهران:
آگه.

- بیهقی، ۱۳۵۶، تاریخ بیهقی. چاپ علی‌اکبر فیاض، چاپ دوم،

- مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد.
- بیهقی، ۱۳۸۸، تاریخ بیهقی. چاپ محمدجعفر یاقعی و مهدی سیدی. تهران: سخن.
- ترکی، محمدرضا، ۱۳۹۰، «امیان‌خانه جهان»، مجله علمی پژوهشی ادب فارسی، دانشگاه تهران.
- جمال‌الدین اصفهانی، ۱۳۲۰، دیوان جمال‌الدین اصفهانی. چاپ حسن وحیددستگردی، تهران: ابن سینا.
- خاقانی شروانی، ۱۳۵۷، تحفه‌العراقین. چاپ یحیی قریب، چاپ دوم، تهران: کتاب‌های جیبی.
- _____، ۱۳۷۳، دیوان خاقانی شروانی. چاپ سیدضیاءالدین سجادی، چاپ چهارم، تهران: زوآر.
- _____، ۱۳۸۹، دیوان خاقانی شروانی. چاپ علی عبدالرسولی، تهران: سنائی.
- _____، ۱۳۶۲، منشآت خاقانی، چاپ محمد روشن، چاپ دوم، تهران: کتاب فروزان.
- خیام نیشابوری، ۱۳۸۵، نوروزنامه، چاپ مجتبی مینوی، چاپ دوم، تهران: اساطیر.
- ذوالفقاری، حسن، بهار و تابستان ۱۳۸۵، «شینیه‌های قبل و بعد از خاقانی»، مجله فرهنگ، شماره ۵۷-۵۸.
- رازی، شهرمدان بن ابی‌الخیر، ۱۳۶۲، نزهت‌نامه علائی، تصحیح فرهنگ جهانپور، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه).
- سجادی، سیدضیاءالدین، ۱۳۷۴، فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان خاقانی شروانی. تهران: زوآر.
- سروری، ۱۳۳۸ ق، مجمع‌الفرس. تهران: مؤسسه مطبوعاتی علی‌اکبر.
- _____، ۱۳۸۰، دیوان سنائی غزنوی. چاپ مدرّس رضوی، چاپ پنجم، تهران: سنائی.
- سوزنی سمرقندی، ۱۳۳۸، دیوان سوزنی. چاپ ناصرالدین شاه‌حسینی، تهران: امیرکبیر.
- سیداسماعیل جرجانی، ۱۳۵۵، ذخیره خوارزمشاهی. تهران: بنیاد فرهنگ.
- شادی‌آبادی، شرح دیوان خاقانی. نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی. به شماره ۱۰۵۴.
- صدری‌نیا، باقر، ۱۳۸۰، فرهنگ مأثورات متون عرفانی. تهران: سروش.
- عبدالرشید حسینی مدنی تتوی، ۱۳۳۷، فرهنگ رشیدی. چاپ محمد عباسی، تهران: کتابفروشی بارانی.
- عبدالوهاب حسینی معموری، ۱۳۷۳، نقد و تصحیح شرح عبدالوهاب حسینی بر دیوان خاقانی (پایان‌نامه). به کوشش محمدحسین کرمی. تهران: دانشگاه تهران.
- عسجدی، ۱۳۳۴، دیوان عسجدی. چاپ طاهری شهاب، تهران: طهوری.
- عطّار نیشابوری، ۱۳۸۶، اسرارنامه. چاپ محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: سخن.
- عفیفی، رحیم، ۱۳۷۶، فرهنگنامه شعری. چاپ دوم، تهران: سروش.
- فرّخی سیستانی، ۱۳۴۹، دیوان فرّخی سیستانی. چاپ محمد دبیرسیاقی، تهران: زوآر.
- فردوسی، ۱۳۷۰، شاهنامه فردوسی. چاپ ژول مول، چاپ پنجم، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
- کزازی، میر جلال‌الدین، چاپ اول ۱۳۸۷، پنجم، ۱۳۸۸، گزارش دشواری‌های دیوان خاقانی. تهران: نشر مرکز.
- کمال‌الدین اصفهانی، دیوان کمال‌الدین اصفهانی، چاپ حسین بحرالعلومی، تهران: کتابفروشی دهخدا، ۱۳۴۸.
- لاله‌تیک چندبهار، ۱۳۸۰، بهار عجم. چاپ کاظم دزفولیان، تهران: طایبه.
- لغت‌نامه دهخدا، تهران: مؤسسه لغت‌نامه دهخدا.
- مجیرالدین بیلقانی، ۱۳۵۸، دیوان مجیرالدین بیلقانی. چاپ محمد آبادی، تبریز: مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران.
- محمد بن منور، ۱۳۷۱، اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی‌سعید. چاپ محمدرضا شفیعی کدکنی، چاپ سوم، تهران: آگاه.
- محمد حسین بن خلف تبریزی، ۱۳۷۶، برهان قاطع. چاپ محمد معین، چاپ ششم، تهران: امیرکبیر.
- محمدبن عبدالخالق المیهنی، ۱۹۶۲ م، دستور دبیری، چاپ عدنان صادق ارزی، آنقره: دانشکده الهیات.
- محمد عوفی، ۱۳۳۵، لباب‌الالباب. تهران: ابن سینا.
- محمدقاسم کاشانی (سروری)، ۱۳۳۸ ق، مجمع‌الفرس. تهران: مؤسسه مطبوعاتی علی‌اکبر.
- محمد یوسف نوری، ۱۳۸۱، مفاتیح‌الارزاق. چاپ هوشنگ ساعدلو و مهدی قمی‌نژاد. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- مسعود سعد، ۱۳۶۴، دیوان مسعود سعد. چاپ مهدی نوریان، اصفهان: کمال.
- مصفی، ابوالفضل، ۱۳۶۶، فرهنگ اصطلاحات نجومی. چاپ دوم، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- معدن‌کن، معصومه، ۱۳۸۴، بساط قلندر. تبریز: نشر آیدین.
- معلوف، لویس، ۱۹۷۳ م، المنجد فی اللغة و الاعلام. چاپ بیست‌ویکم، بیروت: دارالمشرق.
- معین، محمد، ۱۳۸۴، تحلیل هفت پیکر نظامی. تهران: معین.
- منوچهری دامغانی، ۱۳۷۵، دیوان منوچهری دامغانی. چاپ سیدمحمد دبیرسیاقی، چاپ دوم، تهران: زوآر.
- موفق‌الدین هروی، ۱۳۴۶، الانبیه عن حقائق الادویه. چاپ احمد بهمنیار، تهران: دانشگاه تهران.
- مولوی، دیوان کبیر؛ ۱۳۸۹، کلیات شمس تبریزی. چاپ توفیق هدسبحانی، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- میرزا حسین خان تحویلدار، ۱۳۴۲، جغرافیای اصفهان. چاپ منوچهر ستوده، تهران: دانشگاه تهران.
- ناصرخسرو، ۱۳۵۳، دیوان ناصر خسرو. چاپ مجتبی مینوی - مهدی محقق، تهران: دانشگاه تهران.
- نظامی گنجوی، ۱۳۸۱، اقبال‌نامه. چاپ برات زنجانی، تهران: دانشگاه تهران.